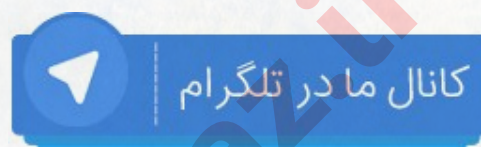




(به نام خدا)

www.romanbaz.ir



رمان: کور رنگی

به قلم (آستایرا عزتیان) Asta Arian

قسمت اول

ظرف یکبار مصرف نودل رو انداختم توی سطل و با دستمال خیلی آروم دور دهنمو
! پاک کردم و از جام بلند شدم

از اتاق بیرون اومدم و بی توجه به منشی وارد ابدار خونه شدم لیوان بزرگ سرامیکی
سفید مشکیم برداشتم و پودر فوری کاپوچینو رو داخلش ریختم عطر کاپوچینو
! باعث شد چشمامو ببندم و نفس عمیق بکشم

وارد اتاق شدم و روی صندلی راحتیم رو به روی پنجره ی بزرگ اتاقم نشستم و به
! تهران دودی خیره شدم

صدای در و بعد از مکثی صدای منشی باعث شد چشمامو محکم ببندم -میبخشید،
خانم جمشیدی اومدن اجازه بدم وارد شن یا میخواید استراحت کنید؟

! با حرکت دست اجازه وارد شدن دادم

! از جام بلند شدم و رفتم سمت میز نسبتا بزرگ و مشکی صدر اتاق
ساعت کاری خیلی وقت بود که تموم شده بود و من هنوز روی همون صندلی نشسته
بودم !

عاشق این تاریکی و سکوت بودم و حاضر نبودم دود و ترافیک خیابون و برای
! برگشتن به خونه تحمل کنم
بالاخره از جام بلند شدم و به آرومی شال و مانتومو پوشیدم و با قدم های آروم از
! مطب بیرون اومدم

آقا مرتضی نگهبان ساختمون ماشینو برام از پارکینگ آورد -بفرما خانم دکتر
ممنون خسته نباشی -
برو خدا به همراهت دخترم -

با تک بوقی ازش خداحافظی کردم و به آرومی حرکت کردم سمت خونه اگه آقا
مرتضی نبود نمیدونم باید از کی خواهش میکردم ماشینو برام بیاره این فویبایی که
از جاهای تنگ داشتم نیزداشت به طبقه پایین پارکینگ برم احساس خفگی
! میکردم

وارد واحدم شدم و یه راست رفتم سمت اتاقم
لباسامو عوض کردم و رفتم آشپزخونه یه کاپوچینو
بزرگ درست کردم و رفتم سمت صندلی همیشگیم!
همینطور که با صندلی تکون میخوردم و کاپوچینو میخوردم نمیدونم چقدر توی
همون حالت نشسته بودم که با صدای اذان نگام به یه نقطه روی پنجره معطوف
شد . . .

صدای اذان مسجد سر کوچه توی گوشم می پیچید ولی من انقدر خوابم میومد که
نای بلند شدن نداشتم هنوز خوابم سنگین نشده بود که یکی هی تکونم میداد هر

! چی صبر می‌کردم ول کنه ولی خبری نبود
آخر با تکون شدیدی که خوردم سره جام نشستم و دیدم مامانه با صدایی که
کنترلش می‌کردم بلند نشه حرصی گفتم -چیه؟ چیه مامان؟ چته؟
مامانم همینطور که چادر نماز گل گلش صورتشو قاب گرفته بود و تسبیح فیروزه
! ایش دستش بود گفت -پاشو مادر داره اذان می‌گه هنوز وضو نگرفتی
به صورت تپل و سفیدش نگاه کردم گفتم -مادره من قربون شکل ماهت عزمتو
جذب کردی که گند بزنی به خواب من نه؟
با دست تپلش زد رو صورتش و گفت -این چه مدله حرف زدنه! تو که میدونی
! آقات بدش میاد نمازتون قضا بشه پاشو مادر
فردا صبح که خواستم برم دانشگاه میخونم! -
دوباره دراز کشیدم که صداش باز بالا رفت -پاشو پاشو دختر میخوای تا صبح فرشته
ها لعنتت کنن؟! پاشو الان داد آقات در میاد من هر روز صبح باید با تو جنگ داشته
باشم؟!
با حرص سره جام نشستم و پتو پرت کردم اون ور با غر غر از جام بلند شدم و رفتم
! سمت دره اتاقم
! آخه زوری که همیشه والا خدا هم اینجوری راضی نیست
صدامو بلند کردم تا بشنوه -حالا یکم دیرتر بخونم قران خدا غلط همیشه حتما باید
اول صبحی گند بزنی به اعصاب آدم؟
از اتاق بیرون رفتم که صدای غر غر های مامان که داشت سرزنشم می کرد و باز
! دختر حاج محمود رو میزد تو سره من میومد
همون لحظه دره اتاق طاهها باز شد و خوابالود و اخمو اومد بیرون و یه پسه کله به من
! زد -باز صدای مامانو در آوردی تو

جوابشو ندادم و رفتم سمت حیاط هنوز چشمام تو خواب بود که با دادی که آقاجون
زد سه متر پریدم بالا و خواب از سرم پرید - دختره ی چشم سفید اینجوری نیا تو
حیاط میخوای همسایه ها ببین و به ریش من بخندن!
هنوز پامم از در بیرون نداشته بودم! یه نگاه به لباسم انداختم بلیز گشاد با آستین
های بلند و شلوار گشادا!
مگه جرعت داشتم که لباس تنگ تر بخرم آخه دوتا داداش داشتم کراحت داره
! جلوشون اینجوری بگردم
خودم از لباسم حالم بهم میخورد چه برسه به همسایه ها! آخه کی رغبت میکنه به
من نگاه کنه تا تحریک بشه!
برگشتم تو اتاق یه شال انداختم رو سرم و داشتم میرفتم سمت در که صدای
! آقاجون و شنیدم - اینا رو تو باید بهش بگی حاج خانم
! والا حاجی من که زبونم مو در آورد -
! پوزخندی زدم و بدون توجه به اونا رفتم تو حیاط
! آخه سگ این موقع بیداره که منو ببینه
! یه نگاه به حوض انداختم که مو به تنم سیخ شد
! آب حوض یخ زده بود و یه قسمتش شکسته بودن تا وضو بگیریم
هر چی به آقاجون میگی پدرو من یه دستشویی تو خونه بزن حرف حرف خودش
! که وضو گرفتن تو حوض یه حس دیگه ای داره
!! چه حسی داره جز اینکه تا سه ساعت دستات بی حس میشه و یخ میزنه
یه نگاه به خونه کردم دیدم کسی پشت پنجره نیست الکی پشت به خونه ادای وضو
! گرفتن در آوردم و بلند شد و دویدم تو اتاق
رفتم کنار بخاری اتاقم! ووووی یخ زدم

چادر نماز و جانمازمو الکی باز و بسته کردم که فکر کنن نماز خوندم گذاشتمش رو
! میزم و بعد ده دقیقه رفتم زیره پتو تا به ادامه خوابم برسم
با زنگ گوشیم بیدار شدم و فهمیدم گلوم درد میکنه ای آقاجون خدا خوبت کنه
! نگاه چه بلایی سرم اومد مثلا کنفرانس هم دارم
یه شال انداختم رو سرم و رفتم تو حیاط میخواستم برم تو دستشویی که دیدم یکی
داخله! پوووووف
! چند دقیقه بعد طاهها با دستای خیس بیرون اومد
سلام داداش -
سلام سیبیل -
میخواست لپمو بکشه که جیغ زدم - برو گمشو با دست نجس؟
خندید و رفت داخل خونه!
همین که خواستم برم تو دستشویی صدای مامان بلند شد - با پای چپ برو تو
! مستراح آخه تو چقدر سر به هوایی دختر
! چشمامو با حرص چرخوندم و رفتم تو
خونه ی ما بافت قدیمی داشت ولی خب جای خوبی از شهر بود آقاجون حجره
فرش فروشی داشت کلی هم سرشناس بود دوتا داداشام هم تو همین کار اوستا
! شده بودن
رضا بچه اول بود که ۳۲ سالش بود و طاهها دومی که ۲۴ سالش بود و من که ۲۰
! سالمه
! رضا ازدواج کرده بود و یه دختر ۴ ساله داشت به اسم عذرا
دینگگگگ یهو از جا پریدم صدای پاندول ساعت بود که ساعت ۴:۴۵ شب رو نشون
! میداد

با حس خستگیه چشمام از جام بلند شدم و لیوان کاپوچینو رو گذاشتم تو سینک و رفتم سمت اتاقم

یه اتاق خواب نسبتا بزرگ با ست سفید رفتم توی سرویس و بعد با دقت مسواک و دهان شویه زدم قرص خوابمو خوردم و تا سرمو روی بالش گذاشتم خوابم رفت! ساعت ۶:۳۰ بود که برای پیاده روی از خونه خارج می شدم یه ست صورتی سفید ورزشی با کفشای اسپورت سفید پوشیده بودم به لحظه به یاد گذشته افتادم که اجازه همچین پوششی نداشتم

بدون هیچ آرایشی از خونه زدم بیرون هوا هنوز خیلی روشن نشده بود و من اینو به شدت می پسندیدم!

! هدفونم و روی کلاه سفید ورزشیم گذاشتم و آروم شروع به قدم زدن کردم این سکوت اول صبح بهم آرامش میداد به سمت پارک محله ای رفتم با وارد شدن به پارک چندتا از همسایه ها رو که دورادور می شناختم دیدم و براشون آروم سر ! تکون دادم

بوی چمن های آبخورده و صدای گنجشک ها باعث میشد دایم نفس عمیق بکشم !

به طرف ایستگاه دوچرخه رفتم و یه دوچرخه سفید انتخاب کردم و به آرومی پدال زدم !

ساعت ۷:۴۵ بود که کلید انداختم و وارد خونه شدم

گرمکنم و داخل ماشین لباس شویی انداختم و چای ساز و روشن کردم یه لیوان

! بزرگ کاپوچینو بهترین اتفاق هرروز صبح من بود

بعد از خوردن کاپوچینو به طرف حمام رفتم و دوش کوتاهی گرفتم ۸:۳۰ بود که

! مرتب و آراسته از خونه خارج شدم

هیچوقت ماشینمو داخل پارکینگ ساختمون پارک نمی کردم اینجا محله خوبی بود و امنیت داشت !

سوار ماشینم شدم و پخش و روشن کردم موزیک لایتی پلی شد که لبخند به لبم ! آورد

سلام خانم دکتر صبح بخیر -

سلام روز بخیر -

! وارد اتاقم شدم و به سمت میز مورد علاقم رفتم و پشتش نشستم

بعد از ویزیت چندتا از بیمارها با خستگی به ساعت نگاه کردم ۱۲:۳۶ بود آرام

! گوشی تلفن رو برداشتم - خانم قیاسی خسته نباشید بی زحمت نهار منو بیارید

بعد از خوردن نودل از جام بلند شدم و به سمت ابدار خونه رفتم کاپوچینو فوریمو

آماده کردم و وارد اتاق شدم

! دوست داشتم خودم درستش کنم

تق تق - خانم دکتر من دارم میرم با اجازه

! لبخندی زدم و سرتکون دادم

طبق معمول تاریکی و سکوت مطب باعث میشد به ذهنم استراحت بدم و احساس

! آرامش کنم

! آقا مرتضی با لبخند همیشگیش ماشینو برام آورد و مثله همیشه منو شرمنده کرد

توی ترافیک که نگهداشتم و با انگشت روی فرمون ضرب گرفته بودم به ماشین

کناریم که صدای موسیقی بلندش تا بیرون میومد خیره شدم

آقاجون اگه میشه فردا بریم با لادن چندتا کتاب بخریم لازم دارم! -

آقاجون ماشینو تو ترافیک نگهداشت و با اخمی که رو صورتش بود به طرف مامان

برگشت و بعد از آینه وسط رو به من گفت - لازم نکرده فردا لیست کن بده طاهها

! برات بگیره

... آخه چرا آقاجون خب منم با لادن برم من بزرگ شدم میتو -

با دادی که زد حرف تو دهنم ماسید و با بغض به صندلی عقب چسبیدم - همیین که گفتم میشینی تو خونه طاها برات میگیره بزرگ شدی؟ هه تو هر چی هم که باشی دختری بری ولو بشی با اون لادن جلف چهارتا بچه الوات بیفته دنبالتون؟! لازم نکرده

مامان با غیض به سمتم برگشت و چشم غره رفت! به ماشین کناری نگاه کردم که یه پسره جوون پشت رول نشسته بود که با نگاه من لبخندی زد و روشو برگردوند - ! به کی نگاه میکنی هان دختره چشم سفید ! با تعجب به آقاجون نگاه کردم و اشکام ریخت با لبخندی که پسره جوون راننده بهم زد و رفت به خودم اومدم و ماشینو راه ! انداختم

! سکوت و تاریکی خونه لبخند به لبم آورد

بعد از تعویض لباسام و درست کردن کاپوچینوی غلیظ کتاب بوف کور رو از کتابخونه کوچیک خونم برداشتم و روی همون صندلی همیشگیم نشستم و مشغول ! خوندن شدم

طبق معمول با صدای ساعت عینک مطالعه ام رو از چشمم برداشتم و کتابو بستم ! گذاشتم روی کانتر آشپزخونه

صبح طبق معمول بعد از پیاده روی دوش مختصری گرفتم و با حوله جلوی کمدم ایستادم یه مانتو سفید که سر آستین هاش ربان آبی میخورد و شلوار جین تنگ برفی از میون لباسا بیرون آوردم

قسمت دوم

دنبال یه روسری مناسب با تیمم می گشتم که چشمم به روسری ساتن فیروزه ای افتاد!

داختم پاشنه کفشمو می کشیدم بالا که مامان پیداش شد و نگاش به من افتاد با دست تپلش زد رو صورتش و گفت-این چیه سرت کردی هان میخوای با بابات لج ! کنی ؟ رنگ از این جلف تر نبود برو عوضش کن پامو رو زمین کوبیدم -نمیخوام ینی چی که جلفه کجاش جلفه اینم رنگ خداس مگه ! من پیرزنم

یه کاری کن تا همین دانشگاه هم نزاره بری ! اینا همش اثرات گشتن با اون لادن - گور به گور شدس که تورو داره از راه به در میکنه ! ما جلو در و همسایه آبرو داریم ! یه کاری نکن حرف دهن مردم بشیم

! با بهت زل زدم به مامان -مگه چیکار کردم که آبروتون بریزه برو برو عوضش کن ! بعد رفت سمت آشپزخونه -

انقدر ناراحت بودم که سریع با کفش وارد خونه شدم و یه مقنعه مشکی که چروک ! هم شده بود برداشتم و سرم کردم و از خونه زدم بیرون

روسری رو از میون بقیه شالا و روسری ها کشیدم بیرون و انداختم کنار لباسهای ! روی تخت

بعد از پوشیدن لباس هام موهامو محکم پشت سرم جمع کردم و مقداری از جلوشو کج تو صورتم ریختم و روسریو به حالت فانتزی بستم کلی عطر به خودم زدم تو آینه به چشمای آیم خیره شدم که با خط چشم خوش حالت تر شده بود لبخندی به

! خودم زدم و از خونه بیرون اومدم
خانم دکتر به آقایی بدون وقت قبلی میخوان بین مریض شما رو ملاقات کنن چی -
! بهشون بگم
! چند دقیقه بعد بگید بیان داخل -
چشم با اجازه -
با صدای در و بعد سلام محکمی نگاهمو از پرونده یکی از بیمارا گرفتم و به مرد
چهارشونه رو به روم دادم از چشمای قرمز و بعد ته ریش نامرتبش و چهره‌ی
خستش گذشتم و نگام به دختر کوچولویی که با ترس پشت سره همون مرد
ایستاده بود و شلوار مرد رو محکم توی مشت های کوچولوش گرفته بود خیره
! شدم
از جام سریع بلند شدم و با دست به مبلمان توی اتاق اشاره کردم - سلام بفرمائید
! خواهش میکنم
مرد کلافه دستی توی موهاش کشید و با کشیدن دست دخترش به سمت مبل
دونفره رفتن! بی اختیار نگام به موهای مشکی مرد که چندتا تار موی سفید بین
! شقیقه هاش دیده میشد افتاد
با مکث کوچیکی روی مبل تک نفره رو به رو شون نشستم و با لبخند به دختر
کوچولو خیره شدم که با ترس به من زل زده بود - میبخشید شما آقای؟
! مرد نگاه کوتاهی بهم انداخت که خیره رنگ مشکی چشماش شدم
! تاجیک هستم -
! آقای تاجیک چه کمکی از دست من بر میاد -
دهنشو باز کرد که جواب منو بده که با صدای زنگ تلفن با بیخشدی از جام بلند
! شدم و گوشی تلفنو برداشتم - بیخشید خانم دکتر خانم هاشمی منتظر هستن

! لطفا بگید یکم صبر کنن و عذرخواهی کنید ازشون -
چشم امره دیگه ای ندارید!؟ -

! بی زحمت دوتا کاپوچینو و یه مقدار تنقلات بیارید -
بله چشم -

گوشیو سره جاش گذاشتم و دوباره به سره جام برگشتم - اسم شما چیه خانم
کوچولو؟

دختر با تردید به آقای تاجیک خیره شد و بعد با تایید اون آروم گفت - نازلی
چه اسم قشنگی کی برات انتخاب کرده؟ -

با دست به آقای تاجیک اشاره کرد و گفت - بابام

چرا از اول فکر نکردم که ممکنه پدر و دختر باشن!؟

لبخندی بهش زدم و رو به آقای تاجیک گفتم - چه کمکی میتونم کنم؟

دوباره اومد جواب منو بده که با صدای در چشماشو با حرص بست و دستی تو
! موهاش کشید

با لبخند به این کلافگی نگاه کردم و از خانم مظفری سینی کاپوچینو ها رو گرفتم و
! روی میز گذاشتم

خانم مظفری ظرف پاستیل های شکری و رنگ رنگی و اسمارتیز های سنگی رو
! دستم داد و با یه با اجازه بیرون رفت

نازلی خانم اینا برای شماست دوست داری؟ -

اول نگاهی با کنجکاوی به داخل ظرف انداخت و با چشماش از باباش اجازه خواست
! با اجازه پدرش آروم به سمتم اومد منم خوراکی هارو به دستش دادم

! بفرمائید آقای تاجیک سرد میشه -

! من عجله دارم خانم دکتر -

! با آرامش لبخندی زدم - وقت برای صحبت زیاده بفرمائید

لیوان کاغذی رو برداشت و آروم مزه مزه کرد منم همینطور که به نازلی خیره شده بودم آروم نوشیدنیمو نوشیدم!

! آقای تاجیک بریم سمت مبل های اون ور سالن -

و بعد به نازلی اشاره کردم!

سری تکون داد و باهم به سمت مبل های سفید گوشه اتاق رفتیم - خب شروع کنید چه کاری از دستم بر میاد ؟

راستش چجوری بگم -

بعد با کلافگی نفسشو بیرون داد و دستی تو موهاش کشید دیگه فهمیده بودم این !

! یجور تیکه عصبیه که داره

! راحت باشید آقای تاجیک -

راستش من و خانومم دو سالی میشه که از هم جدا شدیم و ایشون از ایران رفته و -

نازلی پیش من مونده خب به خاطر یه سری از مشکلات من مجبور میشدم نازلی رو پیش خواهرم بزارم چون هم کاره بیرون هم نگهداری از یه بچه ی ۵ ساله برای یه مرد دست تنها سخته اوایل خود نازلی هم علاقه نشون میداد به خونه عمش رفتن، اما از یه مدتی به بعد دیگه مایل به رفتن نبود و من کلی دردسر بابت اونجا بردنش داشتم

حرفش قطع کرد و کلافه دستی توی موهاش کشید

ادامه بدید آقای تاجیک -

راستش من که می دیدم رغبتی به رفتن نداره دیگه نبردمش و تو خونه تنها می -

موند اما یه مدت هست که کابوس می بینه و توی خواب شروع به جیغ کشیدن میکنه هرچی ارزش میپرسم چیزی جوابمو نمیده کم حرف شده با بچه ها بازی نمی

کنه یه گوشه میشینه و به یه نقطه زل میزنه این رفتاراش منو نگران کرده طوری
! شده که از مهد به من زنگ زدن و توضیح خواستن
به نظرم دوری از مادرش باعث این گوشه گیری شده اما دیدن کابوس و جیغ -
! کشیدن توی خواب یه علت دیگه ای هم داره
ینی چی خانم دکتر چه علتی؟ -
- نمیخوام نگرانتون کنم آقای تاجیک اما به عنوان یه روانشناس که مورد های این -
چنینی زیاد میبینم به عقیده من یه اتفاق یا یه صحنه ی ترسناک این کابوس هارو
رقم زده! به مادرش وابستگی داشت؟
- نه چون اساسا خونه نبود مادرش تا وابسته بشه -
من باید چیکار کنم!؟
شما خودتون رو نگران نکنید من سعی میکنم تمام تمرکز رو روی این پرونده -
! بزارم
اما اینکه شما چه کاری باید انجام بدید در یه فرصت دیگه باهاتون در میون می
! زارم
از جاش بلند شد و گفت ممنونم که وقتتونو در اختیار من گذاشتید من دفعات بعد
! نوبت میگیرم
این چه حرفیه -
نازلی بابا بریم؟ -
نازلی خواب آلود از پشت مبل بیرون اومد با دیدن دور لبش که شکلاتی شده بود
! لبخند عمیقی روی لبام نقش بست
! بریم بابا -
از خانم دکتر تشکر کردی؟ -

آروم به من نگاه کرد و گفت - ممنون
خواهش میکنم عزیزم هر وقت که با بابایی اومدی یه چیز خوشمزه پیش من -
داری باشه ؟
باشه -
با اجازه خانم دکتر -
صبر کنید آقای تاجیک این کارت منه هر ساعت از شبانه روز که دیدید به من -
نیاز دارید به من تلفن کنید
ممنون -
خواهش میکنم وظیفس -
خدا حافظ -
خدا نگهدار نازلی جان خدافظ -
! نازلی با گنگی به من زل زد و از در خارج شد
با خستگی از مطب بیرون زدم
تمام فکرو ذکرم شده بود نازلی و رفتارش خودمم میدونستم حس مسئولیتی که
! نسبت بهش دارم از کجا سرچشمه میگیره
با کرختی روی تخت دراز کشیدم و چشمامو بستم
نمیدونم چه ساعتی از شب بود که با دیدن همون کابوس همیشگی از خواب پریدم
مثله همیشه که بعد از این کابوسا عرق سرد میکردم با پست دست روی پیشونیم
! کشیدم و رفتم توی آشپزخونه و قرص های خواب آورم رو خوردم
یه امشب نمیخواستم قرص بخورم ولی نمیشد انگار! دوباره به تخت خواب رفتم و
! چشم بندمو گذاشتم روی چشمم

قسمت سوم

بعد از انجام دادن برنامه های روتین هرروز صبح به سمت میز آرایشم رفتم تا
آرایش مختصری کنم دستمو سمت رژ گلبهی بردم
! آدینه کجایی تو ، بیا بگیر این خریدارو -
با صدای مامان با ترس شونه هام بالا پرید و به در خیره شدم که ممکن بود هر لحظه
بیاد تو سریع رژ گلبهی رو زیره دشبک تخت قایم کردم و از اتاق بیرون رفتم -بله
مامان من اینجام!
دوساعته دارم صدات میکنم حواست کجاست هان؟ -
! اع مامان اومدم دیگه -
! دیگه خودم انجام دادم نمیخواد کمک کنی -
! فقد امشب داداشت اینا دارن میان اینجا برا شب باید کمکم کنی کلی کار داریم
با غیض چشمی گفتم و رفتم تو اتاقم و درو بستم با ذوق رژ و بیرون آوردم رفتم
جلوی آینه یکم به لبام زدم ولی سریع پاکش کردم و گذاشتم سره جاش ! این رژو
لادن برام خریدده بود چقدر خوشحال شدم ولی با یادآوری وضع خونه غم عالم
نشست رو دلم چون اجازه آرایش نداشتم خب منم دختر بودم تو ذاتم میل به
! زیبایی و تعریف شنیدن بود اما قوانین خونه ماهم اینجوری بود
شب قبل از اومدن داداشم اینا یکم از اون رژ زدم و رفتم بیرون زن داداشم فاطمه تا
منو دید با صدای بلندی که همه بشنون گفت -اع آدینه جون رژ زدی چه بهت
! میاد
یهو رضا دستمو گرفت و کشید سمت خودش و گفت چه غلطا آقاجون رسم جدیده
که دختر تو خونه باباش آرایش کنه ؟
با ترس به آقاجون که قرمز شده بود خیره شدم که طاهها گفت -والا اگه نمی گفتین
نمی فهمیدم اصلا معلوم نیس که حالا مگه چه اشکالی داره!

با این حرفش رضا با غیض نگاهش کرد و چشم غره ای هم به من رفت!
یهو آقا چون بازوی منو گرفتو برد تو اتاق -اون کثافتی که زدی به دهنه و بده
! من

با ترس سریع رژ و بیرون آوردم و دادم دستش رفت بیرون و درو قفل کرد و
! نداشت کسی بهم شام بده

با حرص رژو برداشتم و محکم کشیدم رو لبم انگار داشتم تلافی اون روزا رو در
! میآوردم

دختر ک باشی باید لال شوی از حس هایت حرفی نزنن باید کور شوی تا از کسی "
خوشت نیاید باید کر شوی تا حرف های عاشقانه را نشوی باید بمیری بمیری تا
آبرویی را خواسته یا ناخواسته نبری باید هرچه گفتند بی چون و چرا بپذیری باید
تنها بگویی چشم چون مغز تو کامل نیست باید دیگران صلاحه را بخواهند دختر
" . . . که باشی نمی فهمی خانواده ات برای تو نگرانند یا آبرویشان

عینک طبی مطالعه ام روی چشمم بود و داشتم مطالعه میکردم که منشی بعد از در
! زدن وارد شد -خانم دکتر ناجی اومدن

! با لبخندی سر تکون دادم و گفتم -چرا معطلی زودتر راهنماییشون کن داخل
چشم با اجازه -

عینکم رو روی میز گذاشتم و با ورود مریم ناجی تنها دوست صمیمیم از جام بلند
! شدم و به طرفش رفتم

اوه سلام خانم ما سر ننیم شما هم یادی از ما نمیکنی ها! -

با لبخند بغلش کردم و همدیگرو بوسیدیم -این چه حرفیه کی اومدی چه بی خبر!
مریم همینجوری که شالشو در میآورد روی یکی از مبل های وسط اتاق نشست و
گفت -والا دوهفته ای میشه که اومدیم اچه هم من سمینارم تموم شده بود هم

طفلک حميد کار داشت اين شد که مجبور شديم برگرديم و گرنه من که هنوز سير
! نشدم
خنده ي آرومي کردم و از منشي درخواست کاپوچينو و کيک شکلاتي کردم و
! دوباره کنارش نشستم
مريم دکتر زنان بود و با شوهرش حميد که وکیل بود سه سالی بود که ازدواج کرده
! بودن و به خاطر سمینار مريم توی برلين مجبور شدن چند ماهی برن آلمان
خب تو تعريف کن ما رو نمی بينی خوشی؟-
! از دست تو! دروغ نگم دلم تنگ شده بود برات-
مريم يکی از فنجون ها رو برداشت و همينطور که مزه مزه میکرد نگاهی بهم
انداخت و گفت - چرا نيومدی باهامون دختر پوسیدی تو اون آپارتمان نيومدی يه
! حالو هوایی عوض میکردی
تيکه ای از کيک و دهنم گذاشتم طعم شکلاتي کيک معرکه بود
! وای مرسی مادر جون مثل همیشه خوش مزه و خوش عطر-
بخور دخترم بخور جون بگيري طاها چرا نيومد!-
! با دهن پر گفتم- کار داشت اين شد که منو رسوند و رفت
طفلک بچم خیلی کيک شکلاتي دوست داره برم براش چند تيکه بزارم تو ظرف -
شب که اومد بدم بهش!
! بزاريد خودم بهش ميدم-
همينطور که به سختی از روی مبل بلند ميشد گفت- آره که همشو بخوري هيچی به
بچم نرسه!
! وای مادر جون-
کل ظرف کيکو تموم کردم و بلند شدم و از پنجره های بزرگ و نورگير به حياط

قدیمی و بزرگ و سرسبز مادر جون خیره شدم آقاجون خدایامرز چقد درخت های
گردو رو دوست داشت هر وقت میومدیم برامون میچید و ما با نوه ها میخوردیم و
! پوستشو به لبمون میزدیم
مادرجون برگشت و گفت -از مادرت چه خبر؟
! والا مادر جون دختر شما پدر صاحب منو درآورده -
! وا چرا -
از بس گیر میده انگار نه انگار که من دخترم فقد تو دهن آقاجون رو نگاه میکنه -
! اونم که ماشالا به همه چی گیر میده خونه منو کردن تو شیشه
من و آقاش که انقد سخت گیر و خشک مذهبی نبودیم این دختر چرا اینجوری -
! میکنه
! والا چی بگم مادر جون به ما که رسید آسمون تپید -
حالا دیدمش باهش حرف میزنم مگه عصر قجره که اینجوری میکنن من خودم -
باباتو می شناسم که چقدر خشک و مذهبیه ! ولی مادرت دیگه چرا؟!
! اونم تقصیری نداره شوهر زلیله فقط بلده دوره بابام بچرخه و سرویس بده -
آرام " با تو هستما!" -
! جان چیزی گفتی -
میگم چرا نیومدی با ما! -
! بخدا کلی کار تو مطب داشتم اصلا وقت نبود -
برو خودتو سیاه کن انقد که تو وقت آزاد داری هیشکی نداره ولی چه فایده که -
استفاده نمیکنی همش مطب به خونه مطب به خونه یه زندگی روتین رو انتخاب
کردی و داری پیر میکنی خودتو!
من راضیم! -

! خنگی دیگه مثلاً به تغییری ایجاد کن -
آها منظورت از تغییر شوهر کردن که نیست احیانا!؟ -
خوده خودشه! بابا تو خودت روانشناسی ولی از روانی ها هم بدتری تنها و افسرده -
ینی چی! دیگه ۲۸ سالته ها!
آها اگه میومدم زن حامد میشدم خوب بود! -
حامد چشم بود! هم وضع مالیش هم تیپ و قیافش هم اخلاقش تکه بعد ناز کردی -
و جواب منفی دادی تازه چون برادر شوهرمه نمی گم حامد با اینکه از حمید کوچیک
تره ولی مخش از حمید بیشتر کار میکنه این دختر خالش شیده هم همش میخواد
مخشو بزنه حداقل منکه خواهر ندارم نزار این مورد اکازیون از دست خودمون بیفته
دسته غریبه! تازه جاری هم میشدیم باهم چشم این مادرشوهرمو در میآوردیم!
والا
! چقدرم که اون بنده خدا تورو اذیت میکنه -
! اون که ماهه ماه اصن نمونس این زن هرچی بگم کمه! دارم شوخی میکنم -
گوشیش زنگ خورد و با هول جواب داد-سلام عشقم...منم مطب آرام
هستم...باشه..باشه چشم عزیزم..خدافظ!
! همچین هول شدی گفتم کیه -
! عشق خواهرم عشق آدمو مسخ میکنه -
! خیل خب انگار شوهر ندیده ها -
خب دیگه من برم مادر شوهرم اینا امشب دعوتم کردن برم به خودم برسم نگو -
! پسرمن حیف شد
! از جام بلند شدم و با لبخند نگاهش کردم و خداحافظی کردیم
شب خسته و کوفته وارد خونه شدم و یه راست برخلاف همیشه افتادم رو تخت و

! همینجوری درازکش لباسمو تعویض کردم و چشمامو بستم
نمیدونم چه ساعتی از شب بود که با دیدن همون کابوس همیشگی و صدای زنگ
! گوشیم از خواب پریدم
! تو همون حالت نشسته بودم و نفس نفس میزدم و درکی از اطرافم نداشتم
! نفس عمیقی کشیدم و گوشیم از زیره بالش بیرون آوردم
! شماره ناشناسی که هفت بار میس انداخته بود

قسمت چهارم

! عرق روی صورتمو پاک کردم و گوشیمو کنار گذاشتم
از لیوان کنار عسلی یه جرعه آب خوردم که گرمی آب گلومو زد!
! یه حسی نمی گذاشت که نسبت به اون زنگ ها بیخیال بشم
!!! نگاهی به ساعت انداختم ۴:۲۰ صبح
معمولا از این تماسا زیاد داشتم ولی من شماره مریض هام سیو بودن ولی این شماره
... ناشناس
! گوشیم دوباره به دست گرفتم و شماره رو لمس کردم
هنوز دوتا بوق نخورده بود که صدای هول زده و آشنایی توی گوشم پیچید - سلام
! خانم دکتر ببخشید این موقع زنگ زدم بنده تاجیک هستم
!! تاجیک... تاجیک... آها تاجیک
جناب تاجیک چی شده؟ اتفاقی افتاده؟ -
! دخترم نازلی -
نازلی چش شده آقای تاجیک با شمام! -
تشنج کرد و آوردمش بیمارستان خانم دکتر من نمیدونم چیکار کنم کنم تجربه -

ندارم

آدرس بدین من همین الان خودمو می‌رسونم!-

... بیمارستان -

گوشیو قطع کردم و با سرعتی که از من بعید بود آماده شدم بعد از روشن کردن

! ماشین به سرعت گاز دادم

از منی که به آروم بودن و خونسردی معروف بود این همه اضطراب و استرس بعید بود!

با هزارتا بدبختی خودمو رسوندم و همین که وارد راهروی بیمارستان شدم آقای

تاجیک رو دیدم که نشسته بود روی زمین و چشماشو بسته بود!

! کلافگی خستگی ناراحتی توی چهرش مشخص بود

نگام به لباساش افتاد یه تی شرت سبز لجنی با شلوار مشکی راحتی معلوم بود

! زیادی هول کرده

یه نگاه به خودم انداختم و از تیپم خندم گرفت!

آروم بهش نزدیک شدم که یهو چشماش باز کرد و با تعجب به من نگاه کرد یه

! نگاه از کفشام تا چشمام انداخت

میدونم خیلی ضایع هستم لازم نیست اینجوری نگاه کنید!-

! گنگ نگاه کرد و بعد از جاش بلند شد

دستی تو موهاش کشید و با شرمندگی گفت -من خیلی عذر می‌خواوم این وقت شب

شما رو از خواب انداختم ولی باور کنید انقد دستو پامو گم کرده بودم که ذهنم به

جایی قد نداد!

! روی یکی از صندلی های اونجا نشستم و با آرامش گفتم - از اول توضیح بدین

اونم با فاصله نشست و گفت - من یه سفر کاری به دبی داشتم و مجبور شدم برای

! چند روز نازلی رو خونه ی خواهرم بزارم
چرا خونه مادر بزرگش نبردید! نچ من گفتم اونجا نبرید!-
مادر سمیرا ینی زن سابقم که اصلا چشم دیدن منو بچمو نداره مادر خودمم که -
مریض و تنهاست نمی تونه از پس یه دختر بچه بر بیاد فقد خواهرم بود که کاش
! نمی بردمش اونجا! خب چیکار میکردم
! چرا پیش من نیاوردید من که گفتم هر کمکی خواستید روی من حساب کنید -
شرمنده نکنید من چجوری این کارو میکردم شوهرتون شاکی نمیشدن؟! اصلا -
!! درست نیست
اولا من مجردم و تنها زندگی میکنم دوما من وظیفمه و بهتون گفته بودم که هر -
! مشکلی پیش اومد با من تماس بگیرید
! با تعجب به من نگاه میکرد و بعد سری تکون داد و رفت سمت پذیرش
! پرستار گفت میتونیم بینمش
بعد از چند دقیقه که آقای تاجیک داخل رفته بود دل تو دلم نبود که نازلی رو
! بینم
! آروم رفتم داخل و از دیدن صحنه روبروم اشک تو چشمام جمع شد
اینجور که آقای تاجیک بچشو محکم بغل گرفته بود و چشماشو محکم بسته بود
نشون میداد چقدر پدیره دلسوزیه!
! کاش یبار آقاجون منو اینجوری بغل می گرفت
تاجیک چشمش به من افتاد و نازلی رو روی تخت خوابوند و گفت-حالش خیلی بده
! دلیل این حالشو نمی فهمم
! زمان بدید تا خودم دلیلشو پیدا کنم -
خلاصه اونشب نازلی مرخص شد و من خواهش کردم که اگه مشکلی پیش اومد

! حتما حتما منو در جریان بزارند
تحقیقاتم روی نازلی بیشتر شده بود جوری که بیشتر وقتا باهاش وقت میگذروندم تا
! بفهمم این بچه چه مشکلی داره
چند هفته ای بود که درگیر پرونده ی نازلی بودم تو این مدت آقای تاجیک با وجود
مشغله کاری خیلی جدی در تمام جلسه های روانکاوی شرکت میکرد و با دقت
! گوش میکرد به حرفام
و تقریبا هرروز نازلی و رو به عصر پیش من می گذاشت و طبق یه ساعت مشخص به
! دنبالش میومد و چند کلمه ای راهنمایش میکردم و می رفتند
نازلی حالا چند کلمه ای بیشتر از دفعات قبل صحبت میکرد و بامن رفیق شده بود
ولی هنوز حرفی راجب کابوس هاش یا ترساش نزدم چون اول باید با من احساس
! راحتی میکرد
! امروزم رو به عصر یه ملاقات طبق همیشه با نازلی داشتم
! منشی نازلی رو داخل آورد و رفت
! سلام خاله -
سلام عسلم خوبی خوشگل خانم؟! -
مرسی -
از اونروز همیشه براش تنقلات توی مطب می خریدم تا رغبت بیشتری به اومدن
! داشته باشه
! خودمم از این همه توجه تعجب میکردم
! داشتم با نازلی صحبت میکردم که منشی اعلام کرد مریم بیرون منتظره
بگو بیاد داخل مشکلی نیست! -
مثل همیشه مریم با انرژی داخل شد و گفت -سلامممم خااانم!

نگاهش به نازلی افتاد و با تعجب و بعد با شوق به طرف نازلی رفت -وای تو چقدر
! خوشگلی دختر اسمت چیه ؟ چه موهای نازی
! ترسوندی بچه رو ولش کن -
! وووش آخه خیلی نازه -
پرنسس منه ! مگه نه نازلی !؟ -
! نازلی سرشو تکون داد و اومد پیش من نشست
! با این حرکتش زدم زیره خنده
لیوان کاپوچینو رو روی میز گذاشت و گفت -حالا جریان این خانم کوچولو چیه ؟
به نازلی که مشغول درست کردن پازلی که براش خریده بودم نگاهی انداختم و
! جریانو براش تعریف کردم
! مریم مشکوک سری تکون داد و گفت -که اینطور
! وا چرا چشاتو اینجوری کردی -
! چون دلیل این همه توجه رو متوجه نمیشم -
! دلیلی نداره فقد احساس میکنم تعلق خاطر به نازلی دارم همین -
! اوکی بعدا مشخص میشه -
پاشو برو مگه تو کار و زندگی نداری ؟ -
! خیل خب بابا رفتم -
مریم و تا در اتاق بدرقه کردم که چشمم به آقای تاجیک افتاد که خیره به یکی از
پوستر های پزشکی شده بود و پشتش به ما بود!
با صدای مریم روشو اول به سمت من برگردوند و با سر سلام داد و بعد به مریم
! نگاهی انداخت
مریم هم در کمال تعجب با دست پاچگی شروع به حال و تعارف کرد -اوا سلام

! آقای مهندس خوب هستید چه تصادفی
سلام خیلی ممنون شما خوبید حمید خوبه؟ -
! قربان شما سلام داره خدمتتون -
! بعد مریم روشو طرف من کرد و گفت شب بهت زنگ میزنم
! خداحافظی کرد از من و رفت
! بفرمائید داخل آقای تاجیک -
قسمت پنجم
بعد من وارد شد و نازلی با دیدن باباش دوید به طرف پدرش و از گردنش آویزون
شد!
خانم دکتر و خسته کردی؟ -
نه این چه حرفیه کلی بهمون خوش گذشت مگه نه نازلی؟ -
! نازلی سر تکون داد و با پایین اومدن از بغل باباش رفت سمت پازل نیمه تمومش
خیلی ممنون خانم بابت وقتی که برای نازلی میزارید! -
لطفا اینجوری نگید من خودم ازتون خواستم تازه توی روند درمان خیلی کمک -
! میکنه
نگاهی با قدردانی بهم انداخت و رو به نازلی گفت - نازلی بابا بریم؟
! اخه هنوز پازلم تموم نشده -
! خاله ببر تمومش کن بعد نشونم بده -
! مرسی خاله -
بعد از رفتن نازلی و پدرش تا شب به چندتا از مراجعه کننده ها مشاوره دادم و رفتم
! خونه
! یه کاپوچینوی بزرگ خستگیمو در میآورد

یه دوش مختصر گرفتم و با خستگی چشمامو بستم فردا هم که جمعه بود پس با
! خیال راحت قلتی زدم و بالشمو محکم بغل گرفتم
! دست از سرم بردار ولم کن ولم کن با جیغ سره جام نشستم و نفس نفس میزد
! با یادآوری کابوسم اشک تو چشمام جمع شد و به هق هق افتادم
! به پنجره اتاق که باز بود نگاهی انداختم و بلند شدم درشو بستم
! رفتم سمت آشپزخونه و قرص های خواب آورم و خوردم
! هر وقت نمی خوردم همین بساط بود
! دوباره با خستگی چشمامو بستم و ایندفعه راحت به خواب رفتم
! صبح از خواب بیدار شدم و رفتم سمت حموم
امروز دلم میخواست با نازلی وقت بگذرونم پس قرمه سبزی بار گذاشتم و کیک
! شکلاتی هم درست کردم رفتم سمت اتاقم که گوشیم زنگ خورد
! سلام مریم خوبی -
! سلام ببخشید قرار بود شب زنگ بزnm به کل یادم رفت -
! نه عزیزم حالا چیکار داشتی -
با هیجان گفت
نگفته بودی با تاجیک ها می پری! -
! وا ینی چی -
! دیروز مگه ارسلان نیومده بود اونجا -
! ارسلان کیه -
بابا ارسلان تاجیک دیگه همون مرد خوشتیپه! -
• پس اسمش ارسلانه! بهش میاد
آها بابای نازلی رو میگی ؟ خب تو از کجا میشناختیش!؟ -

- اع نازلی بچه اون بود؟ -
والا مثله اینکه تو میشناسیش! -
آخه نمیدونستم! ینی ندیده بودم توی مهمونی ها بچه همراهشون باشه. حرفی هم -
دربارش نمی زدن!
خب تو از کجا میشناسیشون؟ -
حمید یکی از وکیل هاشه یه رفاقتی هم باهم دارن میدونی طرف چقدر خرپوله! -
خب ربطش به من؟ -
دیوانه این ارسلان یه دوسالی میشه که زنشو طلاق داده و زنه رفته کانادا! -
میدونی چندتا شرکت زیر دستشه میدونی طرف چقد کله گندس! فقد ۳۶ سالشه
ولی خیلی موفقه!
! کنجکاو شده بودم تا راجب زندگی این مرد مرموز بدونم
خب -
اینجور که من فهمیدم طلاقشون به خاطره خیانت زنش بوده! بگو با کی؟ -
با کی؟ -
با شریک ارسلان!!! -
هیییییی خدا به دور ینی چی! -
ینی خانم سروگوشش میجیبیده! خلاصه ارسلانم طلاقش میده و مهریشم میندازه -
جلوش و عدم صلاحیت نگهداری از بچشم میگیره و میگه هری!
! عجب زنی بوده -
زن نگو عفریته بگو اگه بدونی وقتی مهمونی از طرف شرکت دعوت میشدیم این -
زنه با چه لباسهایی میومد و چقدر فخر می فروخت! حیف همچین مردی واقعا! حالا
تازه هم فهمیدم که بچه هم داشته و هرز می پریده!

! نچ نچ طفلک نازلی -

حالا بعدا حرف میزنیم من برم حمید صدام میکنه! فعلا خدافظ -

خدافظ -

چند دقیقه بعد به طرف اتاق رفتم و موهای لختمو لخت تر کردم یه آرایش ملیح هم

کردم و رفتم سراغ کمدم یه شلوار جین تنگ مشکی با مانتوی اسپرت سبز ارتشی و

شال مشکی کوله مشکیم برداشتم و غذا هارو با کیک توی ظرف مخصوص گذاشتم

! و از خونه زدم بیرون

! گوشیو برداشتم و شماره آقای تاجیک رو گرفتم

بعد از تقریباً هشت تا بوق که دیگه داشتم قطع میکردم با صدای گرفته ای جواب

داد - بلع؟

نگاه به ساعت کردم ۱۱:۵۴ بود پس چرا خوابه!؟

سلام آقای تاجیک بد موقع مزاحم شدم؟ -

نه دیگه باید بیدار میشدم اتفاقی افتاده؟ -

! نه فقد آدرس خونتون میخواستم -

آدرس خونه؟ برای چی؟! -

! میخوام پیام دنبال نازلی اگه اجازه بدین -

! نه این که حرفیه پس یادداشت کنید -

! بفرمائید -

! جلوی درب خونه ی ویلایی نگهداشتم و پیاده شدم زنگ درو زدم

! دوربین های مداربسته از چند طرف بهم دید داشتن

! در با تیکی باز شد و داخل رفتم

! حیاطی بدون گل با درخت های خشکیده و استخر خالی پر از برگ

! دره ورودی خونه باز شد آقای تاجیک بیرون اومد
از تپیش خندم گرفت یه شلوارک مشکی و تی شرت سفید که پشت و رو پوشیده
! بود! موهای بهم ریخته و قیافه خواب آلود
یه لحظه دلم خواست دستمو توی موهاش کنم و بهم ریخته ترش کنم!
! سلام شما که هنوز خوابید -
! نه الان یه آبی به صورتم میزنم بفرمائید داخل -
! رفتم داخل و با دیدن خونه دهنم باز موند
ظرفای یکبار مصرف غذا روی میز و زمین ریخته بود و بطری های مشروب نیمه
خورده روی زمین و پوست تخمه و میوه و ته سیگار های توی زیر سیگاری و خلاصه
گند زده بود به خونه!
! برگشتم طرفش که داشت با حوله ی سرمه ای صورتشو خشک میکرد
اینجا بمب ترکیده؟ -
بی خیال شونه بالا انداخت و گفت -از من که توقع تمیز کردن ندارید؟ مستخدم
! خونه هم مدتی میشه رفته به خاطر همین اینجوری شده
البته تقصیره شما هم نیست جامعه لوس بارتون آورده که فکر میکنید کار خونه -
فقد واسه زن هاست اگه از کوچیکی مادراتون بهتون کار میدادن و نمی گفتن مرد
! که کار نمی کنه الان اینجوری نبودید
اخمی کرد و گفت -از یه مرد دست تنها که نصف بیشتر وقتش بیرون از خونه
میگذره و وقتی میاد خسته و کوفته بجای اینکه غذاش آماده باشه و استراحت کنه
باید غذای بیرونو بخوره و تازه با بچه سروکله بزنه چه توقعی دارید!؟
دیدم همچین بی راه هم نمیگه!
! نازلی کجاست -

دیشب تا صبح ناآرومی می کرد به خاطر همین الان خوابه! -
اجازه هست من برم توی آشپزخونه؟! -
! به طرف پله های طبقه ی بالا رفت و گفت -راحت باشید
خب خودش گفت راحت باشید پس منم راحت میشم!
رفتم توی آشپزخونه و ظرف غذا رو گذاشتم توی مایکروفر تا گرم شه کیک هم
! گذاشتم توی یخچال
میز ناهار خوری پر از آت و اشغال بود همرو جمع کردم و از داخل کابینت ها بعد از
کلی گشتن ظرف برای خوردن پیدا کردم و چیدم روی میز از توی یخچالم دلستر و
! ترشی اوردم و گذاشتم روی میز
بنده خدا معلومه خیلی وقته غذای گرم و خونگی نخورده همش غذاهای آماده تو
یخچاله!
! با صدای ارسلان از جا پریدم
آها از کی تاحالا شده ارسلان از کی واست خورد و خوراکش مهم شده؟!
اهههه برووو بابا بینی چی خب چیه هی آقای تاجیک تاجیک!
! دستتون درد نکنه من از بیرون سفارش میدادم -
بهش نگاه کردم که موهاش نم داشت و یکم تیشرتش خیس بود و نازلی خواب
آلود توی بغلش بود و چسبیده بود به گردن و شونه پدرش!
نه بابا چیه انقد غذاهای بیرون خوردین من اول میخواستم نازلی رو ببرم پارک -
! اونجا بخوریم ولی دیدم شما هم هستید دیگه گفتم برای یه وقت دیگه
! باز ممنون! نازلی بابا بیدار شو ببین خاله این همه راه به خاطر تو اومده ها -
! نازلی با خواب آلودگی گفت -من که خاله ندارم
ارسلان یه نگاه به من کرد که گفتم -خاله آرام اومده مگه تو چندتا خاله آرام داری؟

نازلی حالا که یکم هوشیار شده بود به نگاه بهم کرد و بعد یهو با هیجان خودشو از تو بغل باباش سر داد پایین و دوید طرف من-وایییییی سلام خاله آرام شما اومدید خونه ما؟

آره خاله تازه برات کیک هم پختم بعد غذا بخوریم باشه!؟ -

! مرسی خاله شما خیلی خوبی -

! همینطور که توی بغلم بود بلند شدم که ارسلان گفت -ع کمرتون درد میگیره ! نه وزنی نداره -

خلاصه نهار و توی جوی که سعی میکردم برای روحیه ی نازلی شادش کنم خورده شد! اما نگاه آروم ، جدی و دقیق ارسلان مانع از تمرکز میشد بعد از نهار چای درست کردم و با کیک بردم توی هال که دیدم ارسلان با کلی برگه و یه ماشین حساب نشسته و خیلی دقیق به برگه ی توی دستش خیره شده اونقدر توی فکر بود که متوجه حضور من که روبروش با نازلی نشستیم تا کیکو بخوریم نشد!

! یهو گوشیشو برداشت از رو میز و شماره یه نفرو گرفت

داشتم توی پیش دستی ها کیک میذاشتم که با صدای دادش شونه هام پرید و بهش نگاه کردم که چشماش به من بود ولی معلوم بود منو نمی بینه و داشت به کسی که بهش زنگ زده بود گوش میداد

چه سلامی آقای غلامی...این حساب کتاب ها چرا نمی خونه هان؟...مردیکه فکر - کردی با یابو طرفی ...این شرکت چهارتا حسابدار داره چطور ممکنه اشکال به وجود بیاد!...بین من پول یامفت نمیدم که مشکل پیش بیاد

دوباره یکم سکوت کرد و اینبار بلند تر گفت برگه استعفای فردا رو میزم نباشه خودم با لگد بیرون میزنم! پدرتم در میارم که میخواستی سره امیر ارسلان تاجیک ! کلاه بزاری

پس اسمش امیر ارسلانه چقد از اسم های دواسمه خوشم میاد!!! الان چه وقته این
فکراس!

تق گوشیه انداخت رو میز و دست توی موهاش کشید! منو میگی همچین شوک زده
نگاهش میکردم که با تعجب یه نگاه به من و یه نگاه به نازلی که خودش تو پهلو
من جمع کرده بود انداخت و گفت - نازلی بابا چیه؟ بیا بابا بیا اینجا به منم کیک
! بده

نازلی با تردید به من نگاه کرد که گفتم - برو خاله بابا داشت مسابقه فریاد میداد که
! ببینیم کی صداش بلند تره

از عمد تیکه انداختم تا دیگه جلو یه خانم و بچه صداشو بالا نبره!
ارسلان با شرمندگی و تعجب نگاهم کردو بعد خودش اومد طرف نازلی و بغلش
! کرد

خلاصه بعد از کلی بازی کردن با نازلی که خوب خسته شده بود و روی تاب خوابش
! رفت بغلش کردم و بردمش توی اتاقش

! ارسلان هم از عصر که کیک و خورد و تشکر کرد ندیدم
خواستم از اتاق بیرون پیام که دیدم به چهارچوب در تکیه داده و با حالت عجیبی به
من نگاه میکنه - چرا انقدر براش وقت می زارید؟ برای همه ی بیماراتون غذا
درست میکنید و میان خونشون؟

با حرفش بی اختیار یاده آرزو های خودم افتادم و گفتم - شاید چون من هیچوقت
"من" نبودم هیچ موقع ب راحتی زندگی رو نچشیده بودم هیچ وقت مادرم به من
یاد نداد که خودم باشم شاد باشم و بخندم برقصم شادی کنم و لذت ببرم بدون
ترس از دختر بودن!

نگفت از نگاههای مردم نترس نگفت خودت باش همیشه " تظاهر " میکردم

هیچوقت نتونستم با خیال راحت بخندم و نترسم از اینکه نکنه صدای خندمو کسی
! بشنوه و بگه چه دختر سبکی

هیچوقت کسی نبود ک منو درک کنه ک بگه با خیال راحت جیغ بکش ... بدو پیر لی
لی کن اینو بیوش این آرایشو کن تو آزادی تو آدمی تو به جرم دختر بودن نباید
تحقیر بشی نباید نادیده گرفته بشی نباید "حبس" بشی تو مجرم نیستی تو فقد
دختری. همیشه یه ترسی از این حس ناموس دیگران بودن هست همیشه یک ترس
از ریختن آبرو در ما هست هیچ کدوم از خنده و شادی های دخترا از ته دل نیست
همیشه یک ترسی همراهشونه!

هیچ وقت کسی منو نخواست از ته دل از اعماق قلبش هر کس به نحوی دلمو
شکست هیچوقت کسی از انتظاراتم توقعاتم آرزوها و رویا هام نپرسید من همیشه
منه تنها بودم

... من اما هیچوقت ب معنی واقعی کلمه "من" نبودم

! شاید میخوام عقده های خودمو با نازلی برطرف کنم! شما اینجوری فکر کنید
اشک توی چشمام جمع شده بود چرا اینا رو بهش گفتم به یه غریبه مگه چی داشت
که گفتم شاید چون انقدر جدی بود که ناخودآگاه بهش اعتماد میکردی! آره همینه
وگرنه من ساعت ۱۱ نصف شب خونه یه مرد غریبه چیکار میکنم؟! هر چی هم که
بگم به خاطره نازلی موندم! من چم شده! این نا پرهیزی ها چیه که میکنم چرا
دوباره مثله اون زمان ها یاغی شدم!

! تو صورت ارسلان هیچی نبود انگار برای یه مسافر توی تاکسی درد و دل کردی
آروم از کنارش رد شدم و رفتم پایین و کیفم و برداشتم و با یه خداحافظی از اونجا
بیرون زدم!

قسمت ششم

دیگه کارم شده بود هر جمعه دنبال نازلی رفتن و بردنش به پارک و شهره بازی و
... باغ وحش و

هر بار هم که میخواستم ببرمش ارسلان با یه من اخم و تخم اجازشو میداد ولی برام
مهم نبود نمیخواستم نازلی منه دوم بشه نمیخواستم چون مادری دلسوزی نداره و
پدرشم اون طور که باید و شاید نمی تونه بهش برسه عقده ای بار بیاد! هر وقت که با
نازلی بودم مثله خودش از سوار شدن وسایل بازی ذوق میکردم و بالا و پایین
میپریدم! میشدم همونی که همیشه آرزوشو داشتم!

بدون ترس و دلهره شیطنت میکردم و دیگه اون پوسته آروم و صبور که خیلی
وقت دور خودم کشیده بودم و همه توی محل کار یا بقیه جاها میشناختن نبودم
! بنظرم بیشتر از اینکه من نازلی رو درمان کنم اونم داره منو درمان میکنه
هیچوقت پدرم اجازه نمیداد ما پارک بریم یا حتی خودشم نمی برد! این همیشه یکی
از حسرتام بود!

داشتیم با نازلی پیتزا می خوردیم تازه از شهره بازی آورده بودمش و خسته بود و
! گرسنه

سس احتمالی دور لبمو آروم پاک کردم و گفتم - دلت نمیخواد یبار بریم خونه
عمت؟ منو تو!

نازلی با چشمای ترسیده نگاهم کرد و قاچ پیتزاشو گذاشت توی جعبه شو با سر به
علامت نه سر تکون داد!

خب مگه چی شده که نمیخواهی اونجا بری اونجا خونه ی عمته مگه دوسش -

نداری ؟

دوش دارم!-

خب پس چرا نمیخوای با من بیای؟-

جوابم نداد و به جاش با حالتی گنگ به جعبه پیتزا خیره شده بود!

برای اینکه بحثو عوض کنم گفتم- نازلی نظرت چیه سیب زمینی هم سفارش بدیم

هوم؟

خوبه!-

با نازلی پیاده شدیم و زنگ درو زدیم ! چند لحظه بعد در با صدای تیکی باز شد و ما

! داخل رفتیم

دیدم ارسلان عصبانی و ناراحت روی ایوون داره با گوشیش صحبت میکنه البته

! صحبت که نه فریاد میزنه

نازلی نگاهی به من انداخت که لبخندی بهش زدیم و بردمش بسمت استخر خالی تا

! حواسشو پرت کنم و متوجه داد و بیداد پدرش نشه

! نازلی بین چه قورباغه ی بی ریخت و بزرگی اونجاست -

! نازلی با کنجکاوای سرشو خم کرد تا داخل استخر و بیینه

ارسلانم با چند جمله ای صحبت تماس و قطع کرد به طرف ما اومد دیدم ارسلان با

لبخند شیطونی داره از پشت به نازلی نزدیک میشه منم بیشتر حواس نازلی رو پرت

! کردم

واای بین تکون میخوره نازلی نگاه کن!-

! کو خاله من که نمی بینم -

یهو صدای جیغ نازلی بلند شد چون ارسلان از پشت بلندش کرد و گذاشت روی

! شونش

! گرفتمت وروجک من -

با تعجب به ارسلان و شیطنتی که فقد با نازلی داشت نگاه میکردم ارسلان مرد جدی

و خشکی بود ولی در ارتباط با دخترش اصلا اینجوری نبود و میشد یه پسر بچه

تخس و شیطون! توی دلم چقد برای نازلی خوش حال بودم که حداقل پدرش با این

! همه مشغله بازم حواسش به نازلی هست چیزی که پدره من هیچوقت بلد نبود

! با صدای نازلی از فکر دروادم و به سمتشون دویدم

! خاله خاله بیا کمکم کن خاله الان منو میخوره -

! اونشبم گذشت و بعد از اینکه نازلی رو خوابوندم از اتاق بیرون اومدم

اووم خدافظ -

! یه لحظه صبر کن -

با تعجب برگشتم طرفش که خیلی جدی نگاهم میکرد و انگار داشت روحمو با

! نگاهش وجب میکرد

بله چیزی شده؟ -

توی این مدت متوجه نشدی نازلی چرا اینجوری شده؟! -

! نمیدونستم به فعل مفردش فکر کنم که خطابم کرده بود یا جواب سوالشو بدم

خب فعلا زوده که به خوام با این موضوع فکرشو درگیر کنم اول باید با من -

! احساس راحتی کنه و بهم اعتماد کنه

کافی نیست؟ -

توی چشماش نگاه کردم و نمیدونستم چی جوابشو بدم!

اگ..اگه فکر میکنید رفت و آمد من با نازلی زیاده و این درست نیست من -

میتونم به مطب محدودش کنم!

! با اخم و جدیت نگاهم میکرد و این منو مضطرب میکرد

نکن!-

! با گیجی نگاهش کردم که گفت -دسته کیفتو کندی از بس فشارش دادی
دسته کیفمو نگاه کردم که به خاطر فشار دستم مچاله شده بود و ولش کردم!
شما میخواین من رو از نازلی محروم کنید؟ -
از حرف خودم تعجب نکردم چون به واقع این من بودم که به نازلی نیاز داشتم به
حضور نازلی تو زندگیم محتاج بودم!
با قدم های محکم بهم نزدیک شد جوری که مجبور شدم برای دیدن صورتش
سرمو بالا بگیرم!
چی تو فکرت میگذره خانم دکتر اینکه من یه مرد پولدار و متمول هستم و زنم -
که ندارم و بچمم که مادر بالای سرش نیست و میتونم با نزدیک شدن به دخترش
خودمو قالب کنم هوم؟ کیسه دوختی برا من؟
با بهت و ناباوری نگاهش میکردم و اونم با جدیت تو چشمام با چشماش مانور
! میداد
هر روز هر روز که نازلی میاد مطبتو و توهم هر روز تعطیل میای دنبالش و -
میبریش! توی خونه ی یه مرد غریبه میای و اعتماد میکنی و تا نصفه شبم اینجا
میمونی! هدفت چیه؟ چی تو سره کوچیکت میگذره؟! هوم؟ بگو منم بدونم!
اشک تو چشمان جمع شده بود واقعا نمیدونستم چی بگم! هیچ کدوم از چیزایی که
! گفته بود و حتی بهش فکر هم نکرده بودم
با چشمای لبریز از اشک توی چشمای مغرورش زل زدم و با صدایی که به خاطر
بغض دورگه شده بود گفتم- من ساده هستم و زود اعتماد میکنم آره من یه دختر
تنهام که توی این شهر هیچکسو ندارم و تنها زندگی میکنم آره من به نازلی نزدیک
شدم ولی نه به عنوان اون چیزی که تو فکره شما میگذره من اگه به نازلی نزدیک

شدم و اگه واقعا دوشش دارم و احساس میکنم جزیی از خودمه چون دوست ندارم چیزایی که من توی زندگیم نداشتمو نازلی تجربه کنه تا بشه یکی مثله من که یه ! آدم مثل شما بهش توهین کنه

پول و دارایی شما برام پیشیزی ارزش نداره من قبلانم گفته بودم که نازلی رو مثله خودم میبینم تنها تفاوت منو نازلی اینه که من مادرم بود پدرم بود برادرام بودن ولی فقد بودن اما هیچ وقت با من نبودن من اگه الان مثله یه پرستار از نازلی مراقبت میکنم و باهاش وقت می گذرونم چون نمیخوام مثله من عقیده ای بشه! اگه به شما اعتماد میکنم و تا این موقع خونتون هستم چون میدونم مرد تر از این حرفایین! با احم و غرور گفت- من هیچوقت چیزی واسه بچم کم نداشتم همیشه هر چی خواسته فراهم کردم تا آرزوی چیزی به دلش نمونه!

هه شما فکر کردی همه چی به پوله؟ نخیر همه چی پول نیست که اگه بود الان با - این همه امکانات نازلی انقدر افسرده و رنجور نبود شما هم دست تنها با یه بچه نبودید من قبل از هر چی پزشک نازلی هستم اینو یادتون نره!

! اجازه نمیدم تو زندگی خصوصی من دخالت کنی -

با احم مثله خودش بهش زل زدم و ادامه دادم - زندگی خصوصیتون ارزونی خودتون من از نازلی دست نمی کشم!

! بعدم به سرعت از خونه زدم بیرون

مردیکه فکر کرده کیه به پولش مینازه! مگه میزارم نازلی ازم دور شه نمیخوام دوشش دارم انگار بچه خودمه!

! خانم دکتر آقای تاجیک اومدن -

! اخمام توهم رفت باز این از دماغ فیل افتاده اومد

! بدون سلام وارد شد با یه من احم و نشست رو مبل جلوی میز

! همینجوری بهش زل زده بودم بینم چی میگه
! یه مجله برداشت و شروع کرد ورق زدن و پاشم رو پاش انداخت
به تپیش نگاه کردم شلوار پارچه ای خوش دوخت مشکی پیرهن نوک مدادی با کت
ذغالی یه تیپ رسمی! بعد از جلسه اول که بهم ریخته بود دیگه اونجوری ندیده
بودمش!
ته ریش کات کرده و موهای کوتاه مردونه که به بالا حالتش داده بود و در آخر
! عطر تلخ و گسش که خیلی خوش بو بود! البته مثله خودش تلخ بود
نیومدم معذرت خواهی کنم ولی حرفای اون شبم خیلی درست نبود و باید بگم -
! متاسفم
منو بگی داشتم شاخ در میآورم یه هفته از اون ماجرا میگذره و من با پرویی مثله
همیشه نازلی رو میدیدم!
یه ابرومو بالا دادم گفتم -خب شما الکی نمایای مطب بنده حقیر برا یه متاسفم بریم
سره اصل مطلب! هوم؟
! با حرص نگاهم میکرد منم خونسرد نگاهش میکردم
دستی تو موهاش کشید که حالتش بهم خورد و بهم ریخته شد! آره اینجوری بامزه
! تر هم میشه بیشترم بهش میاد
(:دیگه با این درگیری های فکری کنار اومده بودم!
بین میتونی یه هفته نازلی پیشت باشه؟ -
از این اینکه میتونم که میتونم ولی چرا مگ کجا قراره برید؟! -
با تعجب به سوالی که پرسیده بودم فکر کردم آخه اسکل میگه ب تو چه فوضولی!
! با صدای آرومی گفت باید برم قبرس
آها خب باشه کی باید برید؟ -

! شب پرواز دارم نازلی رو میآورم پیشت -
این چرا با من دیگه مثله یه آدم غریبه رفتار نمی کنه؟!خب عب نداره منکه بدمم
! نییاد
! باشه وسایلشم بیارید -
اوکی خدافظ -
وا انگار با پرستاره خورش حرف زده حداقل یه تشکری حالا درست نازلی رو دوست
! دارم ولی باباش هم اصلا رعایت نمی کنه!نچ نچ اهههه زهره مار بسه دیگه
شب نازلی رو آورد و با هزارتا و گول و ملنگ راضیش کرد بمونه پیش من حالا که
راضی شده بود خودش ول نمیکرد و هی بغلش می کرد و بوسش می کرد!
بچه هم بعد نیم ساعت فک زدن آروم شده بود که با دیدن این بی قراری های
باباش یهو زد زیره گریه آخرم با دلواپسی که ارسلان داشت به زور ردش کردم
بره!
! نازلی خاله بیا برات کارتون بزارم بیینی -
با بغض گفت
! بابام رفت -
! ای خدا دلم کباب شد براش
نه خاله بابا میاد رفته برا تو کلی چیزای خوشگل بخره!-
! بیا خاله بیا کارتون ببینیم بدو
! بعدم رفتم تلویزیون و روشن کردم صداشم بلند کردم تا توجهش جلب بشه
اول یکم گریه کرد ولی بعد رفت نشست رو کاناپه و همونجا کارتون دید و خوابش
برد خوبه ارسلان برده بود بهش شام داده بود و باهم رفته بودن شهربازی!
! بغلش کردم و گذاشتم رو تخت خودم و کنارش دراز کشیدم بهش زل زدم

مژه های مشکی برگشته و صورت گرد و سفید و لبای سرخ کوچیک اگه بخوام بگم
شبيه کيه بايد بگم چشا و ميميك صورتش شبيه ارسلانه اما مدل دخترنش اما رنگ
بلوند موهاش حتما شبيه مادرشه!

! يني دلش تنگ نشده برا بچش؟ من كه يه روز نيينمش انگار مرغ سرکنده ام
يكم نزديكش شدم كه بوي عطر ارسلان روي لباسش مونده بود توجه ام رو جلب
كرد !

خيلي بي اختيار دم عميقي گرفتم و پيش خودم گفتم كاش خودش اينجا بود دلم
! تنگ شد براش يهو

! يه هفته نيست حالا درسته حضور آنچناني هم نداشت اما باز ميدونستم هست
يهو با سرعت چشمامو باز كردم ! من چم شده آخه من چرا انقد بي حيا شدم يه
مردى كه بچه داره و زن طلاق داده به چه درد من ميخوره اونم با ۸ سال تفاوت
سنى ! خدايا توبه توبه

!! (آها تفاوت سنى هاتونم حساب كردى ؟

قسمت هفتم

صدای جیغ میومد ولی انقد خسته و بی حال بودم چشمم انگار چسب زدن باز نمی
شد !

با جیغ بلندتری كه کنار گوشم شنيدم عين فتر سره جام نشستم ديدم نازلى تو
خواب خيس عرقه و داره گريه ميكنه و ميگه -ولم كن نميخوام ميخوام برم ولم كن!
! صحنه های قدیمی جلو چشمم چون گرفت انگار خودمو می دیدم
بغلش گرفتم و محکم به خودم فشارش دادم-نازلى من اينجام من اينجام دخترم من
اينجا هستم نمى زارم كسى اذيتت كنه نازلى فداتشم من اينجام!

یکم آروم تر شده بود و تو بغلم سکسکه می کرد خودمم با صدای خفه باهاش گریه
! می کردم

تموم شد نفسم مامان اینجاست مامان پیشته هیشش هیششش من مواظبت هستم -
نمی زارم کسی به گلم دست بزنه من پیشتم من تنهات نمی زارم
خودمم از لفظ مادر که به کار برده بودم تعجب کردم ولی تو اون لحظه انگار بچه
! خودم جلوم دل میزد

با بغض شروع کردم همون لالایی ترکی که مادر جون برام می خوند رو خوندن
: چون ترک بود هر وقت که بی قراری میکردم اون شبا اینو برام می خوند

لالای دئییم یاتاسان	لالائی بگویم بخوابی
گول غنچه یه باتاسان	توی گلها و غنچه ها فرو بروی
گول غنچه لر ایچینده	در بین گلها و غنچه ها
شیرین یوخو تاپاسان	به خواب شیرینی بروی
لالای بئشیکیم لای لای	لالائی گهواره ام لالائی
ائویم ائشیکیم لایلای	لالائی خانه و زندگیم لالائی
سن یات شیرین یوخو گوو	بخواب و خوابهای خوب بین
چه کیم کئشین لای لای	کشیک تو را بکشم لالائی
لالای بالام جان بالام لایلایئی	بچه ام جان بچه ام
من سنه قوربان بالام	من به قربان تو بچه ام
آغلیبان باغریمی	با گریه ات قلبم را
گل ائله مه قان بالام بیا	خون نکن بچه ام
لالای دئدیم بویونجا	لالائی گفتم به اندازه قدت باش یاسدیغا قویونجا

وقتی که سرت را روی متکا گذاشتی

یات سن گول یاتاغیندا تو در رختواب گلت بخواب
باخیم سنه دویونجا من نیز سیر نگاهت کنم
لای لای دئدیم یاتینجا لالائی گفتم تا وقتی که بخواب رفتی
گوژله ره م اویانینجا منتظر می مانم تا بیدار شوی
زارا آمانا گلدیم به زاری و فغان آمدم
سن حاصیلا چاتینجا تا تو بزرگ شوی
لای لای امه ییم لای لای لالائی بهره ام لالائی
دوزوم چوره ییم لای لای نمک و نانم لالائی
تانری دان عهدیم بودور خواسته ام از خدا این است
گووروم کومه بین لای لای که کمکت را بینم لالائی
خوایید بعد کلی تنش روانی بالاخره خوایید دختر کوچولو معصوم من ! چه اتفاقی
! تورو اینجوری کرده
احساس غریب مادری بهش پیدا کرده بودم به حس ناب انگار بچه خودمه از وجود
خودمه!
همه زنا حس مادری دارن خدا توی سرشت اونا این حس رو قرار داده این حسه
مادر شدن حس همسر شدن همدم شدن اگه همین حس های ظریف زنانه نبود مردا
! نمی تونستن دووم بیارن
من اون لحظه حس مادر بودن حس حمایت حس همدم بودن و با تمام وجود حس
کردم !
همینجوری به نازلی که رو دستم خواب بود زل زده بودم که با زنگ گوشی از جام
! پریدم
خودمو کش اوردم تا از رو پاتختی گوشیه بردارم که لیوان آبی که برای نازلی آورده

! بود کپ شد رو گوشیم

با حرص دوتا تو سره خودم زدم و هرچی فحش بلد بودم به اونی که زنگ زده

! دادم

! حالا خوبه گوشه ضد آب بود من انقد کولی بازی درآوردم

قطع شد و بعد چند ثانیه دوباره زنگ خورد سریع وصل کردم و با ترس به نازلی

خیره شدم که بیدار نشده باشه! ارسلاان بود ای به روحی مرد!

با صدای آروم و خفه جواب دادم

الو سلام -

! حالا اونم شانس من بلندگو قورت داده بود از کله داد میزد

الوووو چرا جواب نمیدی الووو چرا صدات اینجوریه؟ الو می شنوی صدامو داری؟ -

نازلی حالش بد شده؟ باز کابوس دید؟ باتوهم!

انقد حرص خوردم که آخر بلند گفتم ارسلاانان یه لحظه زبون به دهن بگیر نازلی

خوابه نمیتونم حرف بزنم! هیچ چیزی نشده همه چی ارومه!

خودم از اینکه با اسم صداسش کرده بودم هنگ کردم! حالا نمیگه این اسم منو از کجا

میدونه؟!

چند لحظه صدایی نیومد و بعد با لحن کاملا خودمونی گفت - ای بابا خب برو بیرون

! از اتاق راحت حرف بزنی

! نمیتونم -

اع! چرا؟ -

دستم زیره سرشه! -

! آها خب همونجا بمون دستتو برنداری بچم بیدار بشه -

! نگاه به چی توجه میکنه! نه میخوای به ت توجه کنه

حالتون خوبه از دیشب یه دلشوره خاصی گرفته بودم خوبین!؟ -
وا اگه خوب نبودیم که با شما حرف نمی زدیم! -
دروغ که کنطور نمی ندازه!
! خب برا آرامش خودش عب نداره
بازم مرسی بابت اینکه نازلی رو نگه داشتی پیام برات -
! سوغاتی توپ میارم خانم
! گوشو بیار دیگه نگاه کردم ببینم خودشه
با تعجب دوباره گوشو رو گوشم گذاشتم گفتم- ببینید من با آقای تاجیک کار دارم
ارسلان تاجیک همون بد اخلاق اخموعه!
اع من بد اخلاقم حیف سرم شلوغه حالا بعد حرف میزنیم فقد چندتا عکس از -
نازلی بفرس فعلا خدافظ
بای -
اع! بای چیه خدافظ -
با تعجب به گوشه خیره شدم! بابا این یه چیزیش میشه ها نه به اخم و تخمش نه به
! این لحن صمیمیش! وای به من گفت خانم! اه خودتو جمع کن
دیگه فهمیده بودم تیکه کلامش اع بود یجور جالب تلفظش
میکرد انگار اینجوری تورو منع میکرد! اووووووه بسه بسه! کم مونده طرفو بخوری
آه خوبه بدت میومد از مردا! نچ خو
حالا باز بهتره اون اخلاق گندشه نه؟! والا
چندتا عکس تو زاویه های مختلف از نازلی گرفتم و تو وات براش فرستادم! سریع
! سین کرد و کلی قربون صدقش رفت
رفتم تو آشپزخونه و براش خامه شکلاتی و بالشتی که توی شیر می ریختن خریده

! بودم برایش پن کیک درست کردم با نون تست و کلی چیز میز دیگه
! خیلی خوابیده بود دیگه
رفتم بالا سرش و آروم صداش زدم و دست رو موهاش می کشیدم - نازلی جان
خوشگلم دختره نازم بیدار نمی شی ؟
آروم چشم های خوشگلش باز کرد و خواب آلود بهم زل زد و بعد خمیازه ای کشید
و گفت - سلام خاله صبح بخیر
! صبح بخیر خانم بلند شو برات صبحونه درست کردم -
سریع بلند شد و رفت دستشویی و دست و صورتشو شست و اومد - خاله حوله برا -
من نداری ؟
بزار الان برات میارم! -
! کل. صبحونه رو بهش دادم تا آخر خورد و دیگه داشت خفه میشد
! بعدم گفتم - میای بریم حموم باهم کلی هم آب بازی میکنیم
با ترس نگاهم کرد و گفت - ن نه نمیخوام
عقب عقب رفت و خورد به میز - خاله نه من نمیخوام پیام
نشستم تا هم قدش بشم
! چرا خاله بریم تو وان آب بازی کنیم، کلی هم کف بازی میکنیم -
! نه خاله نیام ولم کن من نمیخوام نمیخوام -
با تعجب به نازلی که کورکورانه گریه میکرد زل زده بودم! ینی چی چرا نمی ره
! حموم
خب خاله اگه نری کثیف میشی مثله حسن کچل دیگه کسی دوستت نداره ها! -
نمیخوام ن.. نمیخوام -
خب پس قبلا کی حمومت میکرد ؟ -

! خودم میرفتم -

! خیل خب خاله گریه نداره ، نمی ریم -

! آخه این دختر بچه ۵ ساله چجوری خودش حموم میکنه

خب خاله حداقل آماده شو بریم یه دوری بزینم ناهارم بریم بیرون بخوریم خوبه؟ -

! سر تکون داد و رفت توی اتاق

ذهنم درگیر خ حرفای نازلی بود ینی چی چرا نمیخواه با کسی حموم بره؟

قسمت هشتم

خلاصه به همین منوال یه هفته گذشت و کلی با نازلی خوش گذروندیم ولی خارج از

همه ی اینا غیر از ترس از حموم ترس از جاهای تاریک و کوچیک و ترس از

آدمهای غریبه داشت جوری که توی پارک که داشت تنها بازی میکرد با نزدیک

! شدن یه مرد سریع دوید طرف من و با ترس بهم زل زد

تمام این شواهد داشت منو به اون فکر وحشتناکی که توی سرم بود نزدیک میکرد و

! این باعث میشد عصبی و بی حوصله بشم

! شبا تا صبح بهش زل میزدم و حتی دیگه کابوس های خودمم یادم رفته بود

امروز قرار بود ارسالن بیاد دنبال نازلی که گفتم خودم نازلی رو میارم اون بره

! خونه

! چون هم خسته بود هم خودم نمی تونستم رفتن نازلی رو تحمل کنم

وسایل نازلی رو جمع کردم و موهاشو دو گوش بسته بودم و لباس خوشگل و

! عروسکی تنش کرده بودم

! خودمم مانتوم رو با رنگ قرمز لباسش ست کرده بودم

قیمه بادمجون درست کردم با کیک شکلاتی و سوار ماشین شدیم و حرکت

! کردیم

نازلی از یه هفته پیش سره حال تر شده بود و این اخریا کمتر کابوس میدید و از
! این بابت خیلی خوشحال بودم ولی هنوز ترسای نازلی مثله خوره مغزمو میخورد
! باهم پیاده شدیم و وسایل و از پشت ماشین برداشتم و زنگ زدم
چند لحظه گذشت و دیدم باز نمی کنه! دوباره زنگ زدم که یه ماشین پشت ماشین
من وایساد نگاه کردم دیدم ارسلانه!
از ماشین پیاده شد -سلام رسیدن بخیر
با خوش رویی برگشت سمت منو گفت -سلام خانم
رفت سمت نازلی ، نازلی هم دوید سمت پدرشو کلی بوسش کرد -اع بابا رو خفه
! کردی که دختر بابا دلش تنگ شده
آره خیلی -
مگه بد بهت گذشت بابایی؟ با خاله آرام خوش نگذشت؟-
چرا بابا انقدر بازی کردیم انقدر خوش گذشت ولی دلم برای توهم تنگ شد -
! دیگه
تو که باز شیرین زبون شدی دخیل من!-
! با لبخند بهشون زل زده بودم ولی هنوز یه قسمت ذهنم! درگیر حرفای نازلی بود
ارسلان درو باز کرد و رفت کنار تا اول من وارد بشم همین کاره به ظاهر کوچیک
! خیلی برام ارزش داشت و باعث شد احترام خاصی براش قائل بشم
ارسلان همینطور که نازلی بغل همراه من میومد آروم گفت -تو این یه هفته چیزی
متوجه نشدی؟ مثلا حرفی چیزی که بینی چرا اینجوری شده؟
! ترس تو دلم افتاد وای خدا من چطوری بهش چیزایی که دستگیرم شده بود بگم
! لبخند تصنعی زدم و گفتم -نه ولی حالش خیلی بهتر شده و کمتر کابوس می بینه
! تا مطمئن نشدم نباید حرفی میزد

آره سنگین ترم شده صورتشم شاداب تر شده ! اینا همه به لطف توقع ممنونم -
! ازت
! قلبم تند میزد باورم نمی شد داره ازم تشکر میکنه اونم با این لحن دلنشین
! وارد خونه شدیم مثل همیشه بهم ریخته
تا نگاه منو دید شونه ای بالا انداخت و گفت -خب چ کنم!
! خندم گرفت چه خوبه اینجوری شیطون باشه همیشه
! اومم انگار تو اون زنبیل شما چیزای خوبی انتظار ما رو می کشه -
! تا شما لباس عوض کنی منم غذا رو می کشم -
شما دیگه چ صیغه ایه! -
اینو با دلخوری گفت و از پله ها رفت بالا!
وا خب چی بگم با دوتا حرف ساده که بهم گفته بگم قربونت برم ارسلانم؟!
! میز و چیدم و غذا رو بعد از گرم کردن کشیدم
با نازلی نشستیم رو صندلی و ارسلان با لباس راحتی اومد اصلا بهش نمی خورد سی و
خورده ای داشته باشه بیشتر شبیه پسره مجرد بیست هشت نه سالست!
! اع قیمه بادمجون به به غذای مورد علاقم -
! لبخندی زدم از ذوقش و گفتم -خدا کنه طعمشم خوب باشه خوشتون بیاد
همینطور که بشقاب منو برداشت و داشت برای من میکشید گفت -نگران دست
! پخت تو نیستم ، امتحان پس داده ای
وای خدا قلبم الان از دهنم در میاد این چش شده رفته سفر مغزش تکون خورده؟!
برای خودش هم کلی کشید و با ولع شروع به خوردن کرد یه جور تمیز و با اشتها
! غذا میخورد که ناخودآگاه گرسنه میشدی
به نازلی نگاه کردم که زودتر از ما شروع کرده بود ولی یکم از برنجش که دست

خورده بود هنوز مونده اومد از سره میز بلند شه گفتم - اومممم خانم خوشگل ؟

نگاهم کرد که گفتم - غذا تو تا آخر نمی خوری ؟

! نه آخه دیگه سیر شدم -

! پس ببر بریز تو باغچه تا جونور های توی باغچه هم سیر بشن -

چشم -

! آفرین دختر خوب -

! دیدم ارسلان با تعجب نگاه میکنه بی خیال به اون شروع کردم به خوردن

بعد از تموم شدن غدام نگا کردم گفتم الان بلند میشه ولی تا ته دیسو در نیاورد بلند

! نشد

مرسی خیلی خوش مزه بود منم خیلی وقت بود قیمه بادمجون به این خوبی -

! نخورده بودم

! نوش جان -

میز و جمع کردم و ظرفارم توی ماشین گذاشتم

! دلم کاپوچینو میخواست خیلی

تا عصر با نازلی بازی کردیم و کلی هم کیف کردیم ارسلان هم رفته بود تا یه چرتی

! بزنه و این چرت تا عصر طول کشید

ارسلان سره حال اومد توی بالکن و به ما نگاه کرد دستی براش تکون دادم و با

! نازلی رفتیم سمت بالکن

رفتم تو آشپزخونه کیک و چای توی سینی گذاشتم و بردم توی بالکن که میز و

! صندلی راحتی داشت

بعد از پخش کردن کیک و ریختن چای برای خودم و ارسلان برای نازلی هم شیر با

! عسل درست کردم تا با کیک بخوره

! سنگینی نگاه ارسلان و حس می‌کردم

چیزی شده؟ -

با یه حال عجیب توی نگاهش بهم زل زد و گفت

هیچ وقت انقد آرامش نداشتم امروز بعد مدت ها یه خواب راحت داشتم و نگران -

این نبودم که الان نازلی ممکنه طوریش بشه یا بلایی سره خودش بیاره خیالم راحت

بود تو هستی و حواست به همه چیز هست! بودنت خوبه پر از حس امیده این مدت

! خیلی بهم لطف کردی یادم می‌مونه

چیزی نگفتم! دلم برای این مرد سوخت معلومه که برایش سخت بوده مرد ها صبر

! و تحمل زن هارو ندارن

همیشه که مردا نباید تکیه گاه باشن گاهی مردا هم به تکیه گاه نیاز دارن!

اونشب هم بعد از خوابیدن نازلی میخواستم برم که ارسلان گفت -خب چرا شب

نمی‌مونی ممکنه نازلی بیدار بشه و ببینه نیستی بترسه!

با تعجب نگاهش کردم خب موندن و اینکه شب تنها باشم باهاش منو نمی‌ترسوند و

این برای منی که از مرد جماعت وحشت داشتم عجیب بود اما از یه جهت هم نازلی

بهم عادت کرده بود و می‌ترسیدم که ناآرومی کنه ولی خودم میدونستم دلیل قبول

! کردن پیشنهاد ارسلان درخواست خودش بود

باشه پس من پیش نازلی می‌خوابم! -

نه پس تعارف نکن بیا برو پیش ارسلان تختشم دونفرس!

! باشه هر جور راحتی! اما اتاق مهمان هم هست حالا هر جور خودت میدونی -

! مرسی پیش نازلی حس آرامش دارم -

صبح زود طبق معمول از خواب بیدار شدم با بوسیدن نازلی از جام بلند شدم و بیرون

! رفتم

! دیشب هم کابوس ندید این خیلی خوبه
! رفتم توی حیاط بزرگ خونه ارسلان و نیم ساعتی پیاده روی کردم
! حیاط بزرگی بود ولی هیچ گل و گیاهی نداشت
به داخل خونه رفتم و صبحانه درست کردم و روی میز چیدم خودم با کلی گشتن
کاپوچینو پیدا کردم و با لذت شروع به نوشیدنش کردم که ارسلان هم پایین اومد -
! سلام صبح بخیر
! سلام خانم صبح شما هم بخیر به به چه صبحونه ای -
! آها یه چیز دیگه هم کشف کردم که به شدت شکمو تشریف داره
بعد از صبحانه ارسلان با وکیلش قرار داشت و رفت بیرون منم نازلی رو با خودم
! بردم گلخونه
! با کلی گلدون و گل و نهال با نازلی وارد شدیم
ارسلانم تعجب کرده بود با کمک ارسلان و یه کارگر از گلخونه کل باغچه ها رو
تمیز و پر گل کردیم و با نازلی هم گل بازی کردیم خلاصه آب استخر و عوض
کردیم و تازه میشد بهش حیاط گفت چون بهش حیات برگشته بود!
! حیاط و با گل و نهال زنده کردیم
خیلی خوب شده بود!
اوه خدا من که سر تا پا گلی شدم حالا چیکار کنیم؟ -
! نمیدونم خاله -
آها که نمیدونی؟ چطوره بریم حمام دوشی بزیم! نظرت؟ -
! باز ترس باز وحشت چشماش
! نه نه خاله خودم میرم خودم میرم -
! هیشش باشه خاله باشه خودت برو -

! چی شده چرا نمیری حموم با خاله؟ با من که نمایم حداقل با خالت برو -
! به ارسلان نگاه کردم که با اون همه پرستیژ خاکی و گلی شده بود
! نه آقا ارسلان میره ولی میخواد خودش تنها بره -
ارسلان خم شد و با دقت و جدی به نازلی زل و گفت - چرا بابا؟ چرا با خاله نمیری؟
! نازلی با ترس به من نگاه کرد انگار کمک میخواست
خب دلش میخواد خودش مستقل بشه بچه ها از یه سنی دلشون میخواد خودشون -
کاراشون انجام بدن!
نه آخه دیگه شبا پیش منم دیگه نمیخواهه! -
! خب همینه دیگه میگه خانم شدم دیگه بچه نیستم -
ارسلان سری به تایید حرفای من تکون داد و گفت - من برم یه دوش بگیرم تو هم
خسته شدی حسابی! برو خونت استراحت کن اینجا هم خیلی قشنگ شده خیلی
! وقت بود بی روح شده بود
! معلوم بود هنوز از حرفای من قانع نشده ولی چیزی نگفت
! اول که خواهش میکنم دوم اگه دارین بیرونم میکنید اون بحثش جداست -
! اع نه خانم واسه خودت میگم منکه رفتم دوش بگیرم -
پس منم با نازلی میریم و شب میارمش! -
! باشه مشکلی نیس -

قسمت نهم

خلاصه رفتیم خونه خودم و اول نازلی حموم کرد و بعد که لباس تنش کردم و
موهاشو خشک کردم و بستم براش عسرونه شیر موز و پفیلا خونگی درست کردم و

! گذاشتم کارتون ببینه تا من پیام
شب باهم رفتیم پیتزا خوردیم و شهره بازی رفتیم انقد خسته شد که تو ماشین
! خوابش برد بغلش کردم و بردمش تو خونه ارسلان
! ارسلان با دیدنش پا تند کرد و ازم گرفت بردش توی اتاقش و اومد پایین
خب من دیگه برم فقد موقع خواب شب خوابشو روشن کنید وگرنه بی قراری -
! میکنه
! باشه حتما -
ارسلان تا دم در همراهیم کرد و وقتی داشتم دنده عقب میرفتم همینطور که دستش
توی جیب شلوار راحتیش بود با یه نگاه خاصی بهم زل زده بود با تک بوق من
! دستشو بالا برد و دوباره بهم زل زد که باعث میشد هیجان زده بشم
شب که کاپوچینو درست کردم و نشستم رو صندلی همیشگیم به این فکر کردم که
با وجود نازلی و رسیدگی بهش این مدت نه یاد گذشته افتادم نه شبها کابوس میبینم
چون سرگرم شده بودم و وقت فکر و خیال نداشتم حالا که نازلی نبود چقد دلم
تنگ شده بود حتی دلم واسه ارسلان هم تنگ شده بود و این اعتراف ذهنی
! باعث شد با دست محکم رو لبم بزنم که از دردش گریم گرفت
یکی نیست بگه خب مگه خودآزاری؟
منم آدمم ارسلان مردیه که از هر لحاظ منو راضی میکنه موفقه و خوش رفتار حتی
! بخش زیبا پسندانه ذهنم تأییدش میکنه
دختر ۱۴ ساله نیستم که اینجوری هول شدم خب منم آینده میخوام نیاز به تیکه گاه
! دارم به یه مرد، مرد وگرنه نر که زیاده
! باید منطقی فکر کنم من ۲۸ سالمه دیگه بچه نیستم
میتونم بفهمم نگاه های ارسلان هم نشون میده که بی میل نیست مثل دوتا آدم

تحصیل کرده و متمدن و بالغ باید تصمیم بگیریم! حالا نه اینکه اومده خواستگاری کرده! عوووووف

سرمو سمت پنجره چرخوندم و دلم گرفت از این تنهایی از این که هیچ شونه ای نیست تا بعد از یه روز پر از استرس سرمو روش بزارم و غر غر کنم اونم چیزی نگه و در آخر بگه بیا بغلم تا خستگیات در بیارم! دلم زن بودن زنانگی میخواد این چند روز احساس کردم خانم خونه هستم و نازلی دخترمه و ارسلان شوهرم که باید! بهشون برسم

اه من ازدواج نمیکنم مادرم من اونم با کی با پسر حاج محمود خیلی دل خوشی از -
! خواهرش دارم

مامان با دستش زد رو دست دیگش و گفت -حیا کن دختر چه پرو پرو تو روی منم خجالت نمی کشی؟

احمد چشمه؟ پسر نجیب و کاری و سر به زیر خانوادشونم که می شناسیم تک پسر!
! هم که هست دیگه چی میخوای

اییییییی اسمش هم احمده نه؟؟ چه خز! آقا من نمیخوام شوهرم مثله بابا و -
داداشام بازاری باشه من شوهر با پرستیژ میخوام نه یکی مث این که سرشم بلند نمی کنه حتما زنشم که شدم میخواد گیر بده چادر بیوش و فلان نه مادرم من!
! نمیخوام

تو چرا انقد سلیطه ای دختر مگه بی غیرت باشه تو ول بگردی خوبه؟ فکر کردی -
اقات به حرف توقع اون کاره خودشو میکنه! حالا انگار اسم خودت سوفیا لودنه!!
! خوبه اسم منو خودتون انتخاب کردین بعدشم اون سوفیا لورن هست نه لودن -
خبه خبه دختره بی حیا چه پرو هم هست بیا برو بیا برو از جلو چشمم! -

طاها با خنده از اتاقش بیرون اومد و گفت -والا مامان راست میگه با این اسمت! حالا

خوبه تو روز جمعه به دنیا اومدی و اسمتو آقاجون گذاشت آدینه و گرنه مثلا فرض کن اگه یه روز دیر تر به دنیا میومدی میذاشت شنبه! انگار این افغانی ها صدات میکردیم شنبه! بعدم با لهجه افغانی گفت چکار میکنی شنبه! هرهر زد زیر خنده و . . . منم با حرص گفتم از تو که بهتره که که

طاها سرشو با خنده تکون داد و گفت ها؟ چی؟ بگو؟ می شنوم؟ اسم منو نمیتونی
! مسخره کنی شنبه

! دوباره زد زیر خنده منم با حرص و عصبانیت رفتم تو اتاقم

! از اسمم متنفر بودم خیلی خز و بی کلاس بود

با طاها راحت بودم مثله رضا و بقیه خشک و مذهبی نبود غیرتی بود ولی تعصب بی خود نداشت و همیشه هم باهم کل کل داشتیم

آخرم آقاجون کاره خودشو کرد و منو با احمد نامزد کرد چقد گریه کردم و زجه زدم ولی حرفش یکی بود میگفت تو صلاح خودتو نمیدونی به تو باشه دست یه آس و پاسو می گیری میگی همین خوبه برو شرت کم شه دیگه خیالم راحت شه کج ! نمیری! و دختر مجرد ندارم که از حرف مردم بترسم

چقد با این حرفش سوختم و آتیش گرفتم ازش متنفر شده بودم از دین و ایمان فقد ! نماز و روزه و هر سال حج رفتن و بلد بود احترام به زن و دختر هم که هیچی البته احمد پسره خوب و بی زبونی بود هر چی دق و دلی داشتم سره اون بیچاره در
! میآوردم

بیچاره دوستم داشت چیزی نمی گفت گفتم چادر نمیخوام با وجود تعصب
! خانوادش گفت باشه

! وقتی بابام بدون چادر دیدم آتیش گرفت منم گفتم شوهرم اینجوری صلاح دیده گستاخ و یاغی شده بودم باهمه سره جنگ داشتم بیچاره احمد و زله کرده بودم ولی

! بنده خدا اعتراضی نمی کرد
تنها کسی که حمایت میکرد طاهها بود اونم گاهی از جذبه بابا جلوش لال میشد و
! چیزی نمی تونست بگه
از احمد بیچاره سکو درست کرده بودم برای انجام کارای ادامه تحصیل هرچی هم
! بابا میگفت می گفتم اختیارم دیگه با شوهرمه اینجوری صلاح دیده
اونم خون خونشو میخورد! احمد بیچاره هم با این که زن عقدیش بودم هیچ توقعی
! ازم نداشت
می ترسید ترکش کنم! دیگه به اسم بیرون رفتن با احمد با لادن همه جا می رفتیم!
آقاجون می گفت هرچه زودتر عروسی کنید ولی من به احمد می گفتم شناخت
! لازمه
! اون بیچاره هم حرفی نمی زد
اشکم از گوشه چشمم چکید! بیچاره چقد بی گناه عذاب کشید بابا و رضا کاری
کرده بودن که از مرد جماعت بیزار بشم! آره حالا که فکر میکنم یادم میاد من هیچ
وقت از مردای خونمون خوشم نمیومد چون احترام به زن هارو بلد نبودن فقد
تعصب بی جا داشتن همیشه بالا بالا ها سیر میکردم شاهزاده سوار بر اسب سفید
! من احمد و اینا نبودن
همیشه می گفتم ازدواج نمیکنم اگه هم کنم همونی که تو ذهنمه باید باشه اما حالا
میفهمم اون خواستگار ها ایرادی نداشتن من چشمم ترسیده بود، من قلبم واسه
! کسی نسریده بود! من پر از عقده و کینه بار اومده بودم
می گفتم درس میخونم، خونه جدا میگیرم، تنها زندگی میکنم شوهر میخوام چیکار،
خودم آقای خودم میشم! ولی الان میفهمم نه، همیشه!
ذات زن دوست داشته شدن! زنا بیشتر از اینکه به دوست داشتن نیاز داشته باشن

به دوست داشته شدن نیاز دارن!!

هرچقدر هم قوی باشی و خودت رو پای خودت وایسی و محکم باشی و بگی به
مرد نیاز نداری باز به جایی دلت ناز و نوازش میخواد دلت ناز کردن و زنونگی
! میخواد

الان هم خونه جدا دارم، هم تنهام، هشت سال هم هست که دارم برای خودم آقایی
میکنم

ولی همیشه به کمبود به خلأ توی زندگیم هست دلم میخواد وقتی ماشینم پنچر
میشه به مرد برام درستش کنه وقتی به نگاه بد بهم میوفته پشتم به یکی گرم باشه
وقتی آرایش میکنم لباس می پوشم به مرد برام نظر بده حتی دلم میخواد اگه یکم
دیر کردم داد بزنه و بگه معلومه کجایی نگرانت شدم! چیزی که وقتی دختر خونه
بودم بهش می گفتم کنترل ولی الان بهش میگم عشق ، توجه!
خدایا من چم شده ؟ چرا الان یاد کمبودهام افتادم ! پوووووف

... دلم برای دختر درونم تنگ شده "

... دختری که با یک لواشک و عروسک ذوق میکرد

... دغدغه روزانش رنگه لاک ناخنش بود

... همان دخترکی که خنده هایش کودکانه و نگاهش دلنشین بود

... دخترکی که معصومیتش را از راه رفتنش میشد تماشا کرد

... گاهی دلم از قوی بودنم میگیرد

دلم میخواد دوباره همان دخترک ضعیفی باشم که با یک نگاه می شکست اما نه از
درون!

صدای شکستنش را بغض میکرد و با اشک های دانه دانه اش دل دنیا را می

... لرزاند

" قوی بودن همیشه هم خوب نیست

خلاصه انقد فکر کردم تا بالاخره دم دمای صبح خوابم برد!

قسمت دهم

! گوشیم زنگ می خورد! اهههههه خودش قطع میشه

اصلا حوصله ندارم! وایای حالا مگه قطع میشد پنج دقیقه به پنج دقیقه زنگ

! میخورد

دوباره چشمم سنگین شد و داشت خوابم میبرد که زنگ خونه زده شد!

نه نه خدا من خوابم میاد! داشت گریم می گرفت!

! آروم آروم با همون لباس خواب و چشمای خواب آلود درو باز کردم

! سلاااا دختر تو هنوز خوابی -

سلام -

یه نگاه به ساعت کردم دیدم ۱۲:۵۲ هست!

! بیا تو -

! نه حمید پایین منتظره سریع آماده شو که میخوایم بریم شمال -

! نه نمی تونم کلی تو مطب کار هست تازه نازلی هم نمی تونم ول کنم -

محض اطلاع این دعوت از طرف ارسلان خانه ویلای اون دعوتیم! الانم پایین -

! منتظره

! اع جدی خب حالا خبرشو میدم -

آها تا فهمیدی ارسلان دعوت کرده با سر بدو خب؟! -

! برو گمشو برو شوهرت منتظره -

! بهتره با زبون خوش بیای -
! خندید و دست تکون داد و رفت سمت اسانسور
! داشتم درو می بستم که یکی درو هل داد سمت من
کنار رفتم و درو کامل باز کردم دیدم ارسلا نه!
! اع سلام سلام بفرمائید تو -
دیدم ارسلان داره با خیرگی نگاهم میکنه به خودم نگاه کردم دیدم لباس خواب
تنمه!
سریع رفتم پشت در و اونم خیلی عادی زل زد به صورتم و گفت -وسایلتو جمع کن
بریم خونم از اونجا حرکت کنیم بریم شمال!
آها این الان یه خواهش بود دیگه!؟ -
نخیر این یه دستوره! -
! من نمیام -
! اع مگه دست خودته بدو آماده شو پایین با نازلی منتظریم -
بعدم رفت سمت اسانسور!
! درو محکم بستم! خب چی میشه بگی لطفا منو همراهی کن! غده مغرور
! یه تیپ مشکلی زدم و وسایل مورد نیازمو ریختم تو کولم
! اومدم پایین و نازلی با دیدنم روشو برگردوند سمت دیگه و نگاهم نکرد
! وا چشمه؟ چرا اینجوری کرد
! رفتم جلو سوار شدم و ارسلان حرکت کرد
نازلی بابا به خاله سلام کردی؟ -
نه باهش قهرم! -
چرا بابا؟ -

! دیشب منو ول کرد و رفت -
! اع خاله فداتشم خب نمی تونستم همش خونتون چتر باشم که -
! ارسلان آروم با دست زد رو پام و گفت - اجازه بده
! وووی چه دستاش گرمه !، وای قلبم الان ایست میکنه
ارسلان با اخم از اینه به عقب نگاه کرد و گفت - خاله نمی تونه همیشه پیشت باشه
! واسه کارت عذرخواهی کن
... آه عب ندا -
! هییییس تو دخالت نکن باید بفهمه حرفش منطقی نیست -
! نازلی با بغض گفت - ببخشید
! الهی من قربونت برم بغض نکن خاله -
! خب چرا پیشم نمی میمونی توهم مثل مامان میخوای ولم کنی -
! برگشتم رو به عقب
! نه خاله من همیشه پیشتم فقد نمی تونم خونتون بخوابم -
! چرا -
... خب خب خاله -
فعلا به مدت از خاله دوری و شبا پیشت نمی مونه ولی قول میدم همیشه پیشت -
باشه خوبه؟
! با تعجب به ارسلان خیره شدم و تا اومدم حرف بزنم گوشیش زنگ خورد
سلام ... نه .. نه دیگه نمی رم خونه ... آره ... آره ... نه ... از جاده ۲۰۰۰ بریم ... اوکی -
ماهم نزدیکیم ... باشه بمون تا برسم بهت ... قربان داداش ... فعلا!
کی بود؟ -
! به نیم نگاه بهم کرد و گفت - حمیده شوهر همین دوستت مریم خانم

آها میدونم میشناسمش! -

خلاصه رسیدیم به حمید اینا و بعد خرید کردن آقایون برای بین راه خواستیم

حرکت کنیم که حمید گفت صبر کنیم حامد هم مثله اینکه میخواد بیاد!

اوه حامد هم هست! پوووووف

خلاصه نیم ساعت بعد حامد با اون جک سفیدش کنارمون پارک کرد یه تی شرت

سفید با شلوار سفید و کتونی های سفید پوشیده بود و یه تی شرت آستین بلند هم

! دور شونه هاش گره زده بود

! کنارش هم یه دختر ریزه میزه تیپ مشکی بود که لنز آبی گذاشته بود

حامد پیاده شده بود و داشت با ارسلان و مریم و حمید صحبت می کرد و اون دختره

! هم پیاده شد و رفت بازوی حامد رو گرفت

مشغول خوش و بش بودن که منم پیاده شدم و رفتم سمتشون که اول نگاه ارسلان

! بهم جلب شد و اخم کرد

! با نگاه اون نگاه همه بهم جلب شد و حامد با یه نگاه خاصی بهم زل زده بود

با همه سلام کردم و دست دادم که حامد دستشو جلو آورد و گفت - سلام آرام

! خانم

سلام آقا حامد خوب هستید!؟ -

الان عالیم! -

معذب بودم از حضورش بی اختیار نگاهم به ارسلان افتاد که با اخم به دست من

! خیره شده بود

سریع دستمو عقب کشیدم! ارسلان آروم با سر به کنارش اشاره کرد منم یه نگاه به

! جمع انداختم دیدم دارن باهم حرف میزنن آروم رفتم پیش ارسلان

حامد همه رو به بستنی دعوت کرد! نازلی تو ماشین خواب بود و هنوز حرکت

! نکرده بودیم
حامد با یه سینی پر از بستنی اومد یکی یکی سمتمون گرفت تا هرکی هر طعمی
! بخواد برداره
! به مریم رسید تا خواست برداره گفت - نه اون پسته ایه برا آرامه تو وانیلی بردار
وا خدا شانس بده! بعدم مریم چشمکی به من زد یکی برداشت و چسبید به -
! حمید
حامد اومد سمت منو سینی رو گرفت جلوم و گفت
! آرام این زعفرونی پسته ای برا تو گرفتم میدونستم دوست داری -
! مرسی -
! داش ارسلان برا خودم و خودت هم نسکافه ای گرفتم -
! ممنون -
! اخم های ارسلان به شدت توهم بود
اون دختره هم که خودشو شیده معرفی کرده بود فهمیدم دخترخاله حامده!
سوار ماشین هامون شدیم و همه پشت ما میومدن!
! اخم های ارسلان هنوز توهم بود
اومممم چیزی شده؟ -
! با اخم برگشت سمت منو یجوری نگاهم کرد که دستام یخ کرد از ترس
! چیزی نگفت و برگشت به روبه رو زل زد
نچ چشمه؟ چرا اینجوری نگاه میکنه! دوباره تلخ شد حالا بیا درستش کن! پوووووف
:! خب این وضعیه ینی باید تا مقصد همینجوری باشیم -
!! ناراحتی برو تو ماشین حامد تازه جاهم زیاد دارن! سلیقتم بلده -
با حرص برگشتم سمتش که خشم کنترل شده ای گفت - اصلا اون از کجا میدونه تو

! چجور طعم بستنی دوست داری
! چون چندبار همراه مریم و حمید رفتیم بیرون -
! اخمش غلیظ تر شد و همچین گاز داد که بقیه از ما عقب افتادن
! خلاصه رسیدیم به ویلای ارسلان
با ریموت درو باز کرد و وارد شدیم ینی اگه این تو راه یه کلمه حرف زد! حالمو
گرفت!
هرچی از ماشین حامد و حمید صدای اهنگ و خنده میومد از ماشین ما هیچی!
! صدای خودمون هم نمی یومد
! ماشین ها کنار هم پارک شد و پیاده شدیم
دره عقب رو باز کردم تا نازلی رو بغل کنم ببرم داخل که حامد خودشو بهم
! رسوند - بده من تو کمرت درد میگیره
! خودمو عقب کشیدم و حامد نازلی رو بغل کرد
لاغر شدی آرام! -
! با تعجب به حامد نگاه کردم که گفت - از پارسال که دیدمت لاغر تر شدی
! اع جدی .. خودم متوجه نشدم -
یهو ارسلان خیلی ناگهانی گفت - من لاغر دوست دارم شما هم برو پیش شیده خانم
! تنها نباشه
! حامد با گیجی و اخم بهم نگاه کرد و بعد نازلی رو به ارسلان داد و رفت سمت اونا
این چه حرفی بود هانننن شما لاغر دوست داری! تو کی هستی که اینجوری -
! میگی حالا پیش خودش چه فکری میکنه
فکره اون به تو چه ربطی داره؟ هوم؟ -
! این جواب من نبود -

! آرام جان یه سینی هم بده -
یه سینی دستش دادم که بلند گفت - دست شما درد نکنه! بیا پیش ما! همش در
! میری... با ما باش
! بعدم چشمکی زد و رفت
! پوووووف برگشتم سمت ارسلان که از کنارم رد شد و محکم بهم تنه زد
! وا جنی میشه یهو
! سیخ هارو به حامد دادم و رفتم پیش مریم نشستم
! چشمه این مهندس -
دیوانس بابا! یهو میزنه به سرش! -
! الکی کسی عصبی نمیشه مطمئن باش به چیزیش هست -
! چی بگم والا -
حمید قلیون چاق کرد و بگی گذاشت جلو ما خانوما دوتا هم برد برای خودشون!
! یکی برا ارسلان و یکی هم برا خودش و حامد
مریم نی قلیون برداشت و چند تا پک کشید و خواست بده به من که ارسلان گفت -
! آرام اهل قلیون نیست
! وا آرام که مشکلی نداشت -
! ارسلان هم جدی گفت - حالا داره
آره یه مدته تنگی نفس گرفتم! -
وا چرا به من نگفتی! منم مثل خودش آروم گفتم -
! چون همین الان یهو گرفتم -
! آها گرفتم چی شد -
! ویلا جووری بود که پشتش به دریا مشرف بود

ماه‌م همونجا تو ساحل نشسته بودیم حمید و ارسلان یه طرف نشسته بودن و شیده
! و منو و مریم هم یه طرف حامد هم مشغول جوجه زدن بود
حامد صدام کرد!
! آرام جان بیا اینجا من تک موندم -
ارسلان با اخم و غضب زل زده بود به من منم مجبوری بلند شدم رفتم پیش حامد
وایسادم!
! همینجوری که باد میزد یه کنجه جلو دهنم گرفت و گفت بخور بین چی زدم
! معذب خودم از دستش گرفتم و خوردم - آره خوش طعم شده
با صدای ارسلان برگشتم سمتش!
! آرام برو بین نازلی بیدار نشده باشه بترسه -
اوه اوه چ خشن! مگه تو پرستار بچشی؟ -
! بی توجه به حامد رفتم توی ویلا
به نازلی سر زدم و برگشتم پیش بچه‌ها! ارسلان تند و تند سیگار دود میکرد و
! توجهی به حرفای حمید نمی کرد و فقد الکی سر تکون میداد
مریم هم با شیده مشغول بود! شیده همچین دختر نچسبی هم نبود یکم دیر جوش
! بود
حامد با هیجان سینی جوجه‌ها رو گرفت دستش رفت سمت ویلا- بدویین بیاین
داخل تا جوج بزیم که الان یخ میکنه نیومدین هم نیومدین خودمو آرام میزنیم تو
رگ!
! وای خدا این حامد هم امشب هی کرم می ریزه
! بچه که نیستیم میبینم برای اینکه حرص ارسلانو در بیاره هی لقض می خونه
! بعد از شام که ارسلان به شدت تو فکر بود و رفت بیرون از ویلا

به سمت یکی از اتاقا که وسایلم توش بود رفتم و کمی کرم مرطوب کننده به دستم
!! زدم میخواستم از اتاق برم بیرون که دیدم حامد اومد داخل اتاق

چیزی میخوای؟ -

! آره -

چی؟ -

! دستشو به چهارچوب در تکیه داده بود و من جلوش وایساده بودم

!!! تو چشمم زل زد و گفت -تورو

با بهت بهش چشم دوختم! هیچ وقت انقد بی پروا نبود حتی پارسال هم بحث

! خواستگاری و مریم بهم گفت

! ای..این چه جور حرفیه -

نمی بینی دوست دارم! چسبیدی به این ارسلان زن طلاق داده و کلفتی بچشو -

! میکنی

! درست حرف بزن -

! چرا به من بله نمیگی تا مثل یه ملکه باهات رفتار شه -

! قبلا جوابمو گفتم -

! قبلا قبلا بود من الان جواب میخوام -

فقد همینو کم داشتم! خدایا من دوشش ندارم هر چی هم که بگه دل من واسش تند

! نمی زنه! هیچ علاقه ی خاصی بهش ندارم

جوابت منغیه! -

!، چشماش غمگین شد

چرا؟ من چیم از این مهندس کمتره! -

! چیزی بین من و مهندس نیست -

! شاید چیزی نباشه ولی تو دوشش داری -
شاید. شاید من دوشش دارم... آره این اولین باره که به قلبم یه جواب قانع کننده
میگم!، دوشش دارم! با این اعترافی که به خودم کردم احساس کردم روح از تنم
رفت!، خدای من چرا زودتر به این نتیجه نرسیده بودم این همه توجه و این اعتماد
بیجا نشات گرفته از دوست داشتنمه! با تعجب به حامد نگاه میکردم که سریع و
! بدون جواب از کنارش رد شدم و رفتم تو ساحل
! در کمال تعجب دیدم ارسلان هنوز روی شن ها نشسته و سیگار دود میکنه
ینی من بعد از ۲۸ سال عاشق شدم!، عاشق این مرد خشک و جدی که یه بچه هم
داره! شاید معیارهای گذشته من رو این مرد نداشت اما دوشش داشتم و این
! اعتراف دوباره باعث میشد قلبم تند تر بزنه
رفتم کنارش نشستم که اصلا متوجه من نشد! سیگارو از بین دستاش بیرون
! کشیدم - با سیگار کشیدن چیزی حل نمیشه
نگاهی با غصب بهم انداخت و گفت - به تو مربوط نیست خانم دکتر شما بفرما به
! حامد خان برس
با تعجب نگاهش میکردم که بلند شد و رفت سمت ویلا!
! یاد یه جمله از جوکر افتادم
تنهایی بزرگت میکنه ، اونقدر بزرگ که شاید دیگه هیچوقت تو زندگی کسی جا "
"!... نشی
بچه ها برای خواب هر کدوم تو اتاقی رفتن! ارسلان به اتاق نازلی رفت! مریم و
حامد هم به اتاق پایینی رفتن!، حامد
هم رو کاناپه توی هال جلو تلویزیون دراز کشید گفت میخواد تلویزیون ببینه
ناراحت هم بود! و یه پتو نازک رو خودش انداخت! شیده هم با یه شب بخیر آروم

چند دقیقه بعد دره اتاق شیده هم باز شد و سلام کرد و رفت سمت دستشویی
خلاصه یکی یکی بیدار شدن و او مدن پای میز به غیر از ارسلان!، طفلک حتما خیلی
خسته شده!

همه قصد رفتن به بیرون کردن که من گفتم نیام همه رفته بودن و منم داشتم
! تلویزیون نگاه میکردم که دیدم ارسلان دمغ و بداخلاق از پله ها پایین اومد
شبهه پسر بچه ها شده بود!، ریز خندیدم و رفتم دنبالش دیدم تا کمر تو یخچال خم
شده و دنبال چیزی میگرده!
چیزی میخوای؟ -

! جوابمو نداد که دوباره پرسیدم - بگو شاید بتونم کمکت کنم
! با اخم برگشت سمت منو گفت - شربت معده میخوام
با نگرانی رفتم سمتش - چرا معدت درد میکنه؟! همش به خاطره دیشبه هی سیگار
پشت سیگار شام هم نخوردی و با معده خالی سیگار کشیدی بیا اینم شد
... نتیجهش

یه لحظه زبون به دهن بگیر! الان وقت غر زدن نیست یه چیز بده معدم داره -
! سوراخ میشه
بشین بشین بینم! بکش خودتو خب؟، هی سیگار بکش خودتو بکش!، نچ زبونم -
.. لال

همینجوری غر میزدم و براش جوشونده نعنا با نبات درست میکردم! اونم با اخم زل
! زده بود به من

! براش توی فنجان ریختم و گذاشتم جلوش
کاش اول صبحانه میخوردی بعد اینو! هان؟ -
با حرص یه نفس سر کشیدش و کوبید رو میز - ادای آدمهای نگران رو در نیار خانم

! دکتر
بعدم گذاشت رفت!، وا بیا خوبی کن چه آدم گربه صفتی هستا!
نچ خب معدش درد میکنه!، درکش کن! پوووووف
برا ظهر دو نوع غذا پختم یه سوپ شیر کم ادویه برای ارسال با کباب ماهیتابه ای
! برای بقیه
! بچه ها اومده بودن و داشتن ورق بازی میکردن
داشتم ماست و خیار درست میکردم مریم اومد و یکی یکی دره قابلمه هارو باز
! کرد - اووووم چه بویی سوپ برا چی پختی
! برا ارسال صبح معده درد داشت برا همین -
دیدم چیزی نمیگه برگشتم طرفش اشک تو چشماش جمع شده بود و با لبخند نگام
! می کرد
الهی فداتشم! بالاخره دلت لرزید نه؟ چقدر برات خوشحالم آرام خیلی بهم -
! میان
! با تعجب نگاهش کردم که گفت - پنهون نکن از چشمات مشخصه از دست رفتی
! نمیدونم مریم ولی حس میکنم دوسش دارم -
! اومد بغلم کرد و گفت - خیلی برات خوشحالم تو لیاقت خوشبختی رو داری
لبخندی زدم و به خیار دیگه برداشتم!
! صبح چیکارم داشتی آخرم نگفتی -
هیچی شانس گند من عادت ماهیانه شدم خودم که پد همراهم نبود اومدم از تو -
! بگیرم که چشم و گوشم باز شد اول صبحی
! برو گمشو تو خودت همرو درس میدی!، حالا چیکار کردی آخر -
! از شیده گرفتم -

! برای نهار دور میز جمع شده بودیم که ارسلان خواست برای خودش برنج بکشد
ارسلان برا تو سوپ پختم از این نخور!-
!، نج ینی چی من با سوپ سیر نمیشم -
! نه همیشه سوپ بخور -
دیدم صدا از کسی در نیامد نگاهشون کردم دیدم مریم با لبخند، حمید با گیجی ،
حامد با پوزخند، دارن منو نگاه میکنن و نازلی و شیده هم که فارغ از همه جا
! غذاشونو میخورن
! بفرمائید سرد میشه -
تو طول غذا خوردن ارسلان با اخم و حسادت به کباب هایی که حامد تو بشقابش می
! داشت خیره شده بود
خندم گرفته بود آخه مرد انقد شکمو و حسود :!؟
همه بلند شدن و رفتن توی حال آروم به ارسلان که هنوز داشت سوپ میخورد
گفتم -اگه رعایت کنی قول میدم یه هفته برات نهار پیزم و بیارم!
اخماش باز شد و گفت -دیزی هم بلدی ؟
! آره -
! تو منوت اونم قرار بده -
! چشم -
با لبخند نگاهم کرد که از نگاهش ناخوداگاه سرمو پایین انداختم و رفتم پیش بقیه
! تو هال
! ارسلان هم چند لحظه بعد من اومد و رفت پیش حمید نشست
چی بهش گفتمی که اخماش باز شد ؟-
! هیچی !، رنگ جدید موهات خیلی بهت میاد -

! جدی ، خودمم خیلی خوشم اومد خوب در آورده -
! خاله بریم پارک خاله -
نازلی اومدیم شمال بعد بریم پارک ؟ -
! بریم بیرون حوصلم سر رفته -
باشه بریم آماده شیم! -
با نازلی رفتیم و آماده شدیم وقتی پایین اومدیم مریم گفت -وا کجا شال و کلاه کردی ؟
! نگاه ارسلان هم به من افتاد و اخم کرد ! پوووووف همینو بلده فقد
با نازلی بریم یه دوری بزنیم و بیایم -
صبر کنید خودم میبرمتون! -
نیازی نیست تا ساحل میریم و برمیگردیم! -
تاکیدی انگشتشو گرفت طرفم و گفت -گفتم. صبر کن میبرمت!
! پوووف پس لطفا عجله کن -
ارسلان به طبقه بالا رفت تا آماده شه!
! دقیقا نیم ساعت بعد اومد پایین ! دلم می خاست خفش کنم لجباز
خیلی خونسرد رفت سمت در و گفت -هرکی میخواد با من بیاد زود اعلام آمادگی
! کنه
! نترکی از حرص خواهر -
! با خشم برگشتم سمت مریم که ریز ریز میخندید
! دست نازلی رو گرفتم و رفتیم بیرون از ویلا و سوار ماشین ارسلان شدیم
لجباز -
! چی ؟ نشنیدم -

! حداقل به خاطر نازلی لج نمی کردی! بچه خسته شد -
لج. با کی؟ با تو؟ -

! پوزخندی زد و بیشتر گاز داد! ولش کن هر چی بیشتر گیر بدم بدتر میکنه

رسیدیم به یه پارک ساحلی! پیاده شدیم و ارسلان دسته نازلی رو گرفت و برد
! سمت شن و ماسه ها تا با بچه های دیگه بازی کنه

با توجه به اخلاق نازلی فکر میکردم غریبی میکنه ولی خیلی راحت با بچه ها ارتباط
! برقرار کرد

ارسلان به طرف من که به ماشین تکیه داده بودم! اومد و کنارم تکیه داد...نگاهش
! نمی کردم دلخور بودم ازش

هر وقت که میخوام فکر کنم اونم منو دوست داره دقیقا یه حرکتی میکنه که نا امید
! بشم

! صدای تیک تیک فندک باعث شد با حرص به طرفش بچرخم

خیلی ریلکس فندک و گذاشت تو جیبش و بدون اینکه به من نگاه کنه پک عمیقی
! به سیگارش زد و دودشو خیلی حرفه ای فوت کرد بیرون

درسته خیلی قشنگ سیگار می کشه ولی دلیل نمیشه بکشه!!!

! فقد دلم میخواد معده درد بگیرم -

چیزی نگفت که دست به سینه ادامه دادم -دیگه هم برات ناهار نمیارم!

! برگشت طرفمو از عمد دودشو تو صورتم فرستاد

چشماشو ریز کرد و گفت -چند وقت با حامد بودی؟

قسمت سیزدهم

با تعجب نگاهش کردم که گفت -هاع؟ انکار کن!

! تو ت..تو چه فکری کردی با خودت -
! اصولا به تو حتی فکر هم نمیکنم -
هه تو رو خدا؟! -
! حامد خودش گفت -
حامد بیخود گفت! اصلا همچین چیزی نبوده! اون فقد پارسال توی تولد مریم -
منو دیده بود و از مریم خواسته بود با من صحبت کنه که منم جواب منفی دادم
! همین
! با خونسردی سری تکون داد گفت-حامد نگفت
با تعجب نگاهش کردم که گفت-یه دستی زدم! چون اگه همینجوری می پرسیدم
! چیزی نمی گفتمی
حالا هم خندم گرفته بود هم ازش دلگیر بودم!چند دقیقه چیزی نگفتم و هر دو
ساکت بودیم دومین سیگارش هم روشن کرده بود که نگاهی به ساعتش کرد و
گفت
! بهتره بریم! برو نازلی رو بیار بریم -
خواستم برم که گفت -نه وایسا! برگشتم طرفش که گفت -با من ازدواج
کن !!!!!!!!!!!!!
چشمام از این بازتر نمی شد! فکر کردم اشتباه شنیدم ولی خب همین جمله رو
! گفت
! دوباره سر تکون داد و گفت - جان؟میخوای فکر کنی؟ نهچ همیشه همین الان بگو
این دیگه چه مدلشه!! الله اکبر خدایا سبک جدیده؟!
این الان یه خواهشه؟-
با قدم های آروم اومد سمتم و روبه روم وایساد! توی چشمام زل زد عمیق و جدی و

گفت -نچ این یه دستوره! خیلی ریلکس دود سیگارشو فوت کرد تو صورت تم و
لبخندی که بیشتر شبیه پوزخند بود زد!
آروم چشمامو بستم ! احساس میکردم هر لحظه ممکنه قلبم وایسه !، دستمو رو قلبم
گذاشته بودم که بوم بوم میخواست از سینم در بیاد ! درسته مثله آدم خواستگاری
نکرد ولی الکی که نیست بابا عشقم ازم خواستگاری کرده ! بعد بیست و هشت سال
عاشق شدما!!!!

..... توی همون حالت گفتم -خب میدونی من
! با دادش چشمام به سرعت باز شد ! به جایی پشت سرم نگاه میکرد
هی بچه ؟ داری چه غلطی میکنی ؟؟؟؟ ول کن موهاشو پدر سگ !!! من باباشم -
! غلط میکنی بچمو اذیت میکنی
! منو کنار زد و دوید طرف نازلی و یه پسر بچه که انگار با نازلی دعواش شده بود
کلا هنگ بودم بیا اینم شانس من اون از طرز خواستگاریش اینم از اینکه اصلا صبر
! نکرد من جواب بدم
پسره مردمو همچین با گوش بلند کرد که گفتم گوشش کنده شد !، بابای پسره هم
اومد و خلاصه دست به یقه شدن و آخرم آروم نگرفت و دماغ بابای پسره هم زد
!!!! شکوند

! بعد از کلانتری و دادن دیه رفتیم ویلا
! انقد ازش کفری بودم انقد که حد نداشت
! اصلا نگاهش هم نمی کردم
تا ماشینو تو حیاط ویلا پارک کرد به سرعت پیاده شدم محکم دره ماشینو کوبیدم
بهم که دادش درومد-هووووی آرام باش!!!
! منو مسخره میکنه بیشعور ! یکی نیست به خودش بگه

داشت گریم می گرفت رفتم داخل ویلا که با دیدن قیافه من همشون تعجب کرده
بودن حامد چیپسی که دستش بودو انداخت تو ظرفش و گفت -چشه؟
مریم هم گفت -نمیدونم
! مریم اومد طرفم که بدون توجه بهش رفتم تو اتاق و درو قفل کردم
! صدای دوباره باز شدن در نشون میداد ارسلان اومده
صدای مریم بود که پرسید -چش شده ارسلان؟ چرا اینجوریه!
! خیلی خونسرد جواب داد-اسم اینو چرا گذاشتن آرام؟ باید میذاشتن طوفان
با حرص داد زد-اسم توهم نباید می داشتند امیر ارسلان باید میذاشتن هند جگر
! خوار ... خروس جنگی
! نج بین مریم چی میگه -
خب مگه چی شده انقد شکاره؟ تو تموم مدت دوستیمون والا این اولین باره آرام -
اینطوریه!
! حالا بعد از خودش پرسید من خستم فعلا شب بخیر -
دوباره داد زد-بگوووو بگوووو چه آبروریزی کردی بگو زدی دماغ مردم صاف
! کردی! وحششششی بی احساس
اونم متقابل داد زد -منکه میدونم از کجا میسوزی ولی حرف من هنوز سره جاشه
! نترس چیزی تغییر نکرده
چه حرفی آقا ارسلان؟ -
! نامزدی منو و آرام -
دوباره داد زد -ارههههه باششششه!! بهش میگممم!! من غلط کنم نامزد تو باشم
! دیکتاتور زورگو
! به در چسبیده بودم تا هم درست بشنوم هم صدام بره بیرون

قرص خوابمو خوردم و با حرص پریدم رو تخت انقد سرمو کوییدم رو بالش تا از
! خستگی خوابم رفت

صبح که بیدار شدم یادم به دیشب افتاد و دوباره عصبی شدم عبوس و ناراحت رفتم
بیرون از اتاق! بیچاره شیده دیشب حتما رفته اتاق من خوابیده!، انقد که عصبانی
بودم اولین اتاقی که دیدم پریدم توش!

رفتم توی آشپزخونه که مریم و حامد و حمید داشتن صبحونه میخوردن! سلام
! آرومی کردم و نشستم پیش مریم که برام چای ریخت و جلوم گذاشت
! نگاهی به جمع کردم که دیدم فقد حامد خیلی شاکی و عصبی زل زده به من
! بی توجه بهش شکر توی چاییم ریختم و هم زدم

! چند دقیقه بعد حامد بلند شد و رفت و حمید هم پشت سرش رفت

تا تنها شدیم مریم پرسید- دیشب چی شد!؟

مریم این بشر لا اله الله -

خب بگو دیگه!، مگه چیکار کرده؟-

چیکار نکرده!، کل جریانو گفتم براش که یهو پق زد زیره خنده همین جور بین -

! خنده هاش گفت -اع ... ببخشید ..من ..خب ..واای عالی بود

با حرص نگاهش کردم که دست گذاشت رو دهنش!

ارسلان هم اومد داخل و نشست و.گفت -اع آرام چرا اونجا نشستی بیا پیش من نا

سلامتی نامزدت هستما!

! بلند شدم و رفتم بیرون از آشپزخونه

قسمت چهاردهم

! رفتم تو اتاق نازلی که دیدم هنوز خوابه
! خودمم کنارش دراز کشیدم و آروم موهاشو نوازش کردم
! انقد تو همون حالت موندم تا چشمام کم کم گرم شد و خودمم خوابم رفت
با حس دستی روی موهام چشمامو باز کردم که دیدم ارسلان با فاصله ای کم درست
! اون طرف نازلی خوابیده و به من نگاه میکنه
! اخمی بهش کردم که نیم خیز شد رو به من و گفت -دلخور نباش
اخمم غلیظ تر شد که گفت -عصر حرکت میکنیم برای تهران!، تو که مشکلی
نداری؟
دستشو از روی موهام پس زدم که گذاشت رو گونم!
! نمی تونستم منکر حس خوب دستاش بشم ولی ازش دلخور بودم
هوم؟-
! بریم سریع تر منم کلی کار دارم -
آره دیگه هزارتا کار داریم برای نامزدی و عقد-
! شوخی نکن ارسلان-
! جدی مثل خودم نگام کرد و گفت -جدی جدیم الان
با تکون خوردن نازلی به نازلی نگاه کردم که بیدار شد و با دیدن من خودشو سر داد
! تو بغلم
محکم بغلش کردم که ارسلان گفت -هیچ کس به غیر تو نمی تونه مادر خوبی برای
! نازلی باشه
با حرفش غم عالم نشست تو دلم! پس همش به خاطر نازلیه!
! از جاش بلند شد و گفت -دیگه وقت ناهاره بیاین پایین
درو بست و رفت!، نازلی رو بلند کردم و باهم رفتیم پایین! نمیدونم مریم چی تو

! صورت‌م دید که تعجب کرد
! با نازلی نشستیم و برایش غذا کشیدم که ارسلان هم بشقابشو گرفت طرفم
بدون نگاه کردن بهش برایش غذا کشیدم و دادم دستش! چقد ساده بودم فکر
! میکردم دوستم داره
! حالا دوست داشتن هم نه ولی یکم علاقه هم نداشت به من
! از خودم حرصم میگیره که انقدر دوستش دارم
آرام جان چرا چیزی نمی‌خوری؟ بد شده؟-
به مریم نگاه کردم - نه من میل ندارم!
همه سکوت کرده بودن بدون توجه به کسی از آشپزخونه اومدم بیرون و رفتم
! سمت اتاقم تا وسایلم و جمع کنم
دره اتاق باز شد و من پشت به در نشسته بودم از عطر تلخی که پیچید فهمیدم
ارسلانه!
! برنگشتم طرفش
! ساکو جمع کردم و برگشتم که دیدم همینجوری کنار در ایستاده و منو نگاه میکنه
! پشت چشمی نازک کردم برایش و نشستم رو تخت
! پس فردا شب جشن افتتاحیه یکی از شرکت هاست -
سوالی نگاهش کردم که ادامه داد - تو هم به عنوان پارتنر من باید حضور داشته
! باشی
یه ابروم بردم بالا - حتما اینم یه دستوره؟
برگشت سمت درو آروم بازش کرد و گفت - این یه دعوته!
رفت و درو بست! آگه یه درصد بهش علاقه ای نداشتی عمرامیزاشتم منو عروسک
! (خیمه شب بازی کنه!

ناهار ظهر ایندفعه با شیده بود که برامون کتلت درست کرد بعد از ناهار هم من همراه با نازلی و مریم و شیده با ماشین حمید به بازارچه رفتیم و کلی خرید کردیم و ! چند جای دیگه هم گشتیم

یه جا هم مریم نزدیک بود ماشین حمیدو به فنا بده که خدا روشکر به خیر گذشت !

وقتی رفتیم ویلا دیدیم آقایون توی ویلا نیستن بعد از تعویض لباسامون رفتیم پشت ! ساختمان که دیدیم بله برا خودشون دارن شنا میکنن

همشون مایو پاشون بود حالا مگه میتونستم از ارسلان چشم بردارم هیکل پیچ در پیچی نداشت مثله حامد که انقد خرج هیکلش کرده ولی ارسلان ورزیده و چهارشونه بود و قدش هم از اون دوتای دیگه بلند تر بود شوهر مریم هم که کوچولو شیکم داشت ولی ارسلان با اون پوست برنزه و موهای مشکیش که زیر نور آفتاب برق میزد دلبری میکرد برام! عوووووف شده بودم انگار این مردای هیز، هی زیر چشمی دیدش میزدم مریم و شیده که با لباس رفتن تو آب منم حواسم به نازلی بود که خیلی جلو نره!

ارسلان اومد طرف منو حوله خواست!، حوله کوچیک مسافرتی رو به دستش دادم ! که همراه با حوله دست منم گرفت و کشید جلو خودش

! پایینو نگاه میکردم که چونه ام رو گرفت و سرمو بالا آورد تا نگاهش کنم عینکمو گذاشتم رو موهام خیره شدم تو شب چشمماش نزدیک ترم کرد و دستشو!، گذاشت رو قوس کمرم و گفت -اگه برگردیم تهران دلم برا دریا تنگ نمیشه سوالی نگاهش کردم که گفت -چون هر وقت به آبی چشمات نگاه کنم غرق میشم ! تو دریای چشمای تو

!، قلبم قلبم انقد کر کننده میزد که احساس میکردم الان از تو دهنم در میاد

سرشو جلو تر آورد لباسو گذاشت جایی نزدیک لبم و عمیق بوسید ناخودآگاه منم
چشمام بسته شد چند لحظه بعد آروم ازم جدا شد - واسه کاره اونشبم متاسفم
! خودت میدونی چقدر رو نازلی حساسم
موهامو کنار زد و ادامه داد ولی هرچی که شد حق نداری رو ازم برگردونی اینم یه
دستوره!

! لبخند زیبایی زد و پیشونیمو بوسید
با شیطنت گفت - خیلیم هیزی ها!، ولی برا من عیب نداره ولی اگه کس دیگه ای و
اینجوری دید بزنی چشمتو از کاسه در میارم!
! خندیدم که دوباره خم شد بوسیدم
آروم رهام کرد و رفت سمت دریا!، کنار نازلی که داشت با شن های ساحل قلعه
درست میکرد نشستم - نازلی میدونی چقدر باباتو دوست دارم!؟
برگشت طرفم - منو چی؟
! گرفتمش بغلم و محکم بوسیدمش - تو رو که عاشقتم نفسمممم
! خلاصه رو به عصر برگشتیم و ارسالن منو رسوند و رفت
! هیجا خونه ی خود ادم نمیشه

همه ی لباس و شلوار های توی ساکو با لباس های خودم انداختم توی لباسشویی و
رفتم تو حموم!
بعد از یه دوش طولانی با حوله بیرون اومدم و رفتم برای خودم یه کاپوچینوی
! بزرگ درست کردم
! بعد از نوشیدن کاپوچینو لباس راحتی پوشیدم و افتادم رو تخت
! فردا شنبه هست و زنگ تفریح تموم شده
! انقدر خسته بودم که بدون هیچ فکر و خیالی خوابم رفت

صبح طبق معمول این چند سال برنامه روتین هر روز صبحو انجام دادم و راهی مطب
! شدم

سلام خانم دکتر روز بخیر -

! سلام خانم مظفری برنامه امروز چیه -

بعد از چندتا ملاقات صبح ، ساعت ۹ باید به مدرسه ی راهنمایی دخترونه برید -
جهت مشاوره!

! آها یادم نبود اصلا ، مرسی -

وارد اتاقم شدم و رفتم سمت کتابخونم و عود با رایحه قهوه روشن کردم و نشستم
پشت میزم!

بعد از مشاوره یه زوج جوون و یه خانمی که شوهرش بهش خیانت کرده بود رفتم
! مدرسه ی راهنمایی تا باهاشون گپ دوستانه ای داشته باشم

حوالی ساعت ۱۲ بود که رسیدم مطب و دیدم ارسلان داره با خانم مظفری صحبت
میکنه که با صدای قدم های من متوجه من شد -سلام

! لبخند زد و گفت -سلام خانم اگه کاری نداری بریم نهار بیرون
! باشه بریم -

ارسلان رو به خانم مظفری گفت -شیرینی شما هم یادم نمی ره فعلا خدافظ!

رفتیم توی اسانسور که دستم و کشید سمت خودش و محکم بوسیدم -اخییییشش
! خستگیم درومد

لبخندی زدم و گفتم

شیرینی چی ؟ -

شیرینی نامزدیمون! -

! به یه رستوران شیکی رفتیم و به پیشنهاد ارسلان میگو سفارش دادیم

! اصلا از گلوم پایین نمی ره کاش نازلی هم اینجا بود -
نترس نازلی رو فرستادم مهد خیلی وقت بود نرفته بود دیگه حالش خوب شده -
! برای روحیش هم بهتره
! کاره درستی کردی -
بعد از ناهار هم رفتیم و حلقه خریدیم واسه من یه حلقه ی تک نگین ساده به
پیشنهاد خودم و یه رینگ ساده هم ارسال انتخاب کرد بعد از اونم یه لباس
مجلسی مشکی که کاملا پوشیده بود و شیک هم برام با کفش ستس خرید برای روز
! افتتاحیه
! خلاصه منو رسوند مطب و رفت شرکت
! احساس میکردم رو ابرا هستم از خوشحالی همش لبخند رو لبام بود

قسمت پانزدهم

داشتم توی پاساژ دنبال یه گردنبد مردونه برای ارسال میگشتم تا بهش هدیه بدم!
شب هم جشن افتتاحیه بود و باید زودتر میرفتم تا آماده بشم به یه مغازه طلا
فروشی رسیدم که گردنبد های شیکی داشت یه گردنبد مردونه و شیک که پلاکش
نماد ماه تولد بود، چشممو گرفت! رفتم داخل خواستم برام نماد فروردین و بیاره!
سریع برام بسته بندی کرد و حساب کردم و از مغازه بیرون اومدم داشتم از خیابون
رد میشدم که یه دختر ریزه میزه و جوونی از کنارم به سرعت رد شد و خودشو
انداخت توی خیابون و جلویه یه ماشین دویست شیش مشکی!
صدای لاستیک های ماشین و بعد گرومپ برخورد اون دختر با ماشین اصابت
سرش رو آسفالت و بعد قلت خوردنش،، سمفونی وحشتناک و گوش خراشی بود که

! توی فضای خیابون پیچید

یکی از دوستاش و پسره جوونی دویدن طرفش و دختره یا جیغ صداش زد -

!!!! لادننننننننننن

با دیدن این صحنه ها حس کردم خون تو بدنم از جریان ایستاد! زل زده بودم به

صحنه روبه روم و مردمی که به سرعت تجمع میکردن طرف جنازه اون دختر!

! راننده با دست تو سره خودش میزد و به زمین و زمان فحش میداد

! صدای لادن گفتن های اون دختر مثله پتک تو سرم میخورد

... یاد صحنه ی قدیمی افتادم

! بچه ها بچه ها بیاین لادن میخواد خودشو پرت کنه از پنجره پایین -

همهمه شد و همه به سرعت رفتیم سمت بالکن که دیدم لادن روی نرده هاش

وایساده بود و دستاشو باز کرده بود و میگفت - بچه ها میخوام پرواز کنم یوووووو

! میخندید و چرت و پرت میگفت

! شنیدم که یکی از پسرهای اونجا گفت -اگس زده ...الانم توهم پرنده بودن گرفته

! با ترس رو به پسره گفتم -توروخدا کمک کنید بیاریمش پایین

! پسره که انگار تو حال خودش نبود شونه بالا انداخت و رفت داخل

از سره شب انقد فحش خودم دادم که به حرف لادن گوش کردم و اومدم همچین

مهمونی!

آروم جمعیت و کنار زدم رفتم طرف لادن که موهای بلوندش با باد تکون میخورد و

! لباس فیروزه ای حریرش توی باد میرقصید -لادن بیا پایین قربونت بشم بیا بریم

با صدا خندید و گفت -توهم بیا آدی جونم بیا باهم پرواز کنیم بریم از این زمین

! خاکی! بیا بریم از این آدمهای کثیف فرار کنیم

ب..بیا بریم میوفتیا! -

من بال دارم نمی افتم! من پرنده هستممم! -
میلااد دوست پسر لادن بیخیال وایساده بود و مشروب میخورد رفتم طرفش - برو
بیارش پایین الان میوفته!
! ولم کن بابا) بهتر! راحت میشم از دستش -
برگشتم سمت لادن که جیغ می کشید - متنفرم ازتون آدمها پرواز میکنم و میرم
! جایی که توش هیچ نامردی نباشه
تا به خودم پیام خودشو پرت کرد صدای گرومپ افتادن چیزی و بعد صدای دزدگیر
ماشینی توی فضا پیچید!
به پایین تراس با ترس نگاه کردم که دیدم لادن کپ رو سقف یه پژو غرق به
خون افتاده و موهاش دورش پخشه! زل زده بودم به این صحنه که منو عقب کشیدن
و خودشون پایینو نگاه کردن با جیغ دختری که گفت - لاددددددندندننن! بچه ها
! لادن خودشو پرت کرد پایین
انقد هممه شد که اصلا اون وسط گم شدم همینجوری تلو تلو خوران گیج رفتم
سمت پذیرایی انگار تو گوشم یکی جییییغ کشیده بود گوشم سوت میکشید و هیچی
نمی شنیدم حالم افتضاح بود با این که هیچی نخورده بودم ولی احساس میکردم
! درکی از اطراف ندارم
با تنه ای که بهم زدن خوردم زمین و به آمبولانس و هممه مردم خیره شدم از جام
! بلند شدم و آروم آروم رفتم طرف ماشینم و راه افتادم
صدای ضبط و زیاد کردم تا صداهای توی گوشم خفه شه!
! لادن از میلاد حامله بوده و میلاد هم گردن نمیگرفته
اینا تنها چیزایی بود که فهمیدم! اینا رو من که دوست صمیمیش بودم هم
! نمیدونستم

صدای خواننده اپرا با بلند ترین درجه پخش میشد و من فقط به صحنه جلوم بود
... اونم دختره لباس آبی پوشه غرق خونی که افتاده بود روی سقف یه پژو
! جلوی مجتمع نگه داشتیم و با حال زار و نزاری رفتم تو اسانسور
تا رسیدن اسانسور به طبقه مورد نظر سرمو به شیشه سردش تکیه داده بودم
! چشمامو بسته بودم

رفتم توی آشپزخونه و قرص آرام بخش خوردم و رفتم زیره دوش!
وقتی به اون کرختی و سستی بعد از خوردن قرص رسیدم خودمو انداختم رو تخت و
! خوابیدم

جلوی آینه نشستیم و موهامو فر درشت کردم و بالای سرم جمع کردم آرایش
مشکی زیبایی هم برای چشمام کردم و رژ کالباسی هم به لبام زدم و لباسمو پوشیدم
و شال مشکی هم که رگه های نقره ای داشت سرم کردم و بعد پوشیدن مانتو بلند
! نقره ای با تک زنگ ارسلان از خونه بیرون زدم
! هنوز سالم به خاطره اتفاق ظهر بد بود

• سوار شدم سلام

! سلام خانم -

! سلام خاله -

به سمت عقب چرخیدم و دیدم نازلی با لباس عروسکی موهاشم خرگوشی کرده بود
! و عروسکش تو دستش بود
سلام عرووسک -

برگشتم سمت ارسلان - کی نازلی رو آماده کرد؟

! مامان -

! چیزی نگفتم و به بیرون خیره شدم

روبه روی هتل معروفی نگهداشت و پیاده شدیم با یه دست ، دست نازلی و
! گرفتم و با دست دیگم بازوی ارسلان و گرفتم رفتیم داخل
! مانتوم و دادم دست پیش خدمت
هنوز کسی نیومده بود با ارسلان به صدر سالن رفتیم و ارسلان رو به یکی از پیش
خدمت ها گفت -همه چی مرتبه ؟
! پیش خدمت تعظیمی کرد و گفت -بله آقای تاجیک
خوبه میتونی بری!-
با دور شدن پیش خدمت برگشتم سمت ارسلان که گفت -جان ؟
این افتتاحیه برای چیه ؟-
! دستشو توی جیب شلوارش کرد که کتش رفت پشت دستش
! افتتاحیه یکی از شعبه های دیگه شرکت تاجیک -
بعد تو چه جور شرکتی داری ؟-
! شرکت تولید و عرضه سخت افزار کامپیوتر -
! اوه پس خیلی کله گنده ای -
! لبخندی زد و گفت -اینجوری میگن
در کنار ارسلان بودن بهم حس اعتماد به نفس زیادی میداد یه جورایی احساس
غرور میکردم که همچین مردی از من خواستگاری کرده!
! این ورای رویاهای من بود
کاش بابا بود و انتخاب منو میدید و می فهمید منم میتونم انتخاب درستی داشته
! باشم
کم کم مهمان های بیشتری وارد شدن بیشتر اون ها آدمهای سرشناس و به قولی
! کله گنده های تهران بودن

ارسلان بعد از خوشامد گویی در جواب سوال دیگران منو همسر خودش معرفی
میکرد و اینکه منو همسر خودش میدونست و اینو به دیگران هم میفهموند باعث
میشد بهش افتخار کنم چون معلوم بود براش مهمم!
! مریم و حمید همراه با حامد وارد شدن و به طرف ما اومدن
با نزدیک شدن اونها دست ارسلان دوره کمرم حلقه شد و منو نزدیک خودش
! کرد
با هاشون سلام علیک کردیم و مریم آروم توی گوشم گفت - کلک شاه ماهی صید
! کردی شاه ماهی
! سرخوش خندیدم و چیزی نگفتم
به ارسلان خیره شدم که با یه مرد تقریبا سن بالا و شیکی صحبت میکرد نگاه
ارسلان به من افتاد و با دست اشاره کرد بزن طرفش با نزدیک شدن به ارسلان
! دستش دوره کمرم پیچید رو به مرد رو به روش گفت - ارام همسرم
نگاه مرد روی من زوم شد و با مکت چند لحظه ای گفت - خوشبختم خانم تبریک
! میگم
! همچنین! ممنون -
خب پس ارسلان جان به قرار ملاقات تنظیم کنم؟ -
! آره خبرشو بهم بده -
با دور شدن اون مرد برگشتم سمت ارسلان و گفتم - اون آقا کی بود؟
! عموی سمیرا -
سمیرا؟ -
همسر سابقم! -
سری تگون دادم احساس حسادت میکردم دلم نمیخواست قبل من زنی تو زندگی

ارسلان بوده باشه اونو تمام و کمال برای خودم میخوام!
! اخم نکن زشت میشی -
! نگاهش کردم و لبخند زدم
! امشب با خواهرم آشنات میکنم -
! اع جدی خیلی خوشحال میشم -
دستم گرفت و رفتیم سمت زنی خوش پوش با ته چهره ای از ارسلان که کنارش
یه مرد نسبتا بزرگ تر از ارسلان نشسته بود! با نزدیک شدن ما بلند شدن که
ارسلان با هاشون دست داد و منم به احترام دست دادم که ارسلان گفت - آرام جان
خواهرم اسماء! اسماء جان ایشون هم آرام معروفی که ازش تعریف میکردم!
! ایشون هم ماکان جان همسر خواهرم
! خیلی خوشبختم -
! ماکان هم متقابل لبخندی زد و رو به ارسلان گفت - این یکیو سفت بچسب لطفا
اسماء لبخندی زد و سری تکون داد و گفت - خیلی خوشبختم عزیزم چهرت خیلی
! برام آشناست اما حضور ذهن ندارم کجا دیدمت
! اومم نمیدونم ولی چهره شمارو اولین باره زیارت میکنم -
با ارسلان دور شدیم که گفتم - از حرف شوهر خواهرت خوشم نیومد!
! چرت و پرت زیاد میگه به دل نگیر -
ارسلان منو تنها گذاشت و رفت سمت یه مرد دیگه و باهم دست دادن که یه آن یاد
! نازلی افتادم که میون جمعیت نبود

قسمت شانزدهم

دور و بر و نگاه کردم که نبود با ترس به سمت مریم رفتم - مریم نازلی رو ندیدی ؟
! نه! همینجاها بود -

! با ترس و نگرانی رفتم سمت پیش خدمت ها که اونا هم خبر نداشتن
یه لحظه گفتم نکنه دزدیده باشنش رفتم از هتل بیرون نبود رفتم پشت هتل و دیدم
نازلی رو به روی یه مرد جوون که لباس راننده ها تنش بود وایساده و داره به
حرفاش گوش میکنه پشت مرد به هتل بود و نازلی هم متوجه نزدیک شدن من
نشده بود چون سرشو پایین انداخته بود آروم نزدیک شدم و شنیدم که اون مرد
میگفت - ببین من قول میدم دیگه اذیت نکنم توهم دختر خوبی باش بیا خونه عمت
! دوباره باهم بازی میکنیم منم دیگه دست به شلوارت نمی زنم باشه
چشمام از حدقه می خاست در پیاد حس کردم روح از تنم رفت این الان چی
گفت ؟؟؟؟

از پشت نزدیک تر شدم و گوشیمو روی ضبط گذاشتم باورم نمی شد راننده شخصی
! اسماء بچه باز بوده و میخواست به نازلی نزدیک بشه
قلبم از سینم داشت درمیومد داشت میگفت - یادته من هر وقت خواستم باهم زنو
شوهر بازی کنیم تو چقدر اذیت کردی آخرم من کاریت نداشتم دیدی ؟ اصلا
اذیت کردم ؟

قول میدم دیگه هم این بازیو نکنیم باشه ؟
کل حرفاشو ضبط کردم و موقعی که داشت بلند میشد با صدای و بلند اسم نازلی رو
صدا کردم که هم نازلی با وحشت به من نگاه کرد هم اون مرد با ترس و نگرانی
! برگشت سمت من

! اع نازلی جون تو اینجایی قربونت برم -
به جای نازلی اون پسره گفت - داشتیم گپ میزدیم منم تنها بودم دیگه نازلی اومد

! پیش من

لبخند مصنوعی زدم و دست نازلی که یخ کرده بود و گرفتم و گفتم -اها ممنون که
! حواستون بهش بود

پسره لبخند استرسی زد با نازلی داخل رفتیم و بردمش سمت ارسلان که داشت با
! گوشیش صحبت میکرد

گوشیشو قطع کرد و گفت -ع آرام کجا رفتی؟! نگاهش به نازلی افتاد و سریع
نشست جلوش و با اخم و جدیت دست نازلی رو گرفت و پرسید -چته بابا چرا انقدر
سردی؟

رو به من کرد و گفت -این بچه چرا رنگ و روش زرد شده؟
هاع هیچی به خاطره گرسنگیه الان از سلف براش شام میارم!

! برای خودتم بیار همه غذا خوردن دیگه -

خودت چی؟ شام خوردی؟ -

! نه گذاشتم با تو بخورم -

! لبخندی پر از تشویش زدم و گفتم -پس برا تو هم میارم

! دستت درد نکنه -

رفتم سمت سلف و اااa

! حقم داره اگه به خاطره نازلی نبود خودم پسره رو می کشتم! خدایا چیکار کنم

به یه نفر خوردم و سرمو بلند کردم دیدم حامد جلومه! خدایا حوصله ی تیکه های

! اینو ندارم

! اخ ببخشید حواسم نبود -

عمیق نگام کرد و گفت -تو این روزها حواست فقد به ارسلان و بچشه!

به اونا نباشه به کی باشه؟ -

کاش یکم انصاف داشتی کاش! -
گذاشت و رفت طرف مریم اینا! انقد صنم دارم که این توش یا صنمه!
غذای خودم و نازلی رو توی یه دیس متوسط کشیدم برای ارسلان هم از هر چی بود
! یه خورده گذاشتم
! بفرمائید -
ممنون خانم! -
! لبخند پر استرسی زدم و نشستم بین نازلی و ارسلان
! قاشق قاشق غذا دهن نازلی میزاشتم که ارسلان گفت - خودتم بخور
اصلا غذا از گلوم پایین نمی رفت خدایا!!! از استرس و ناراحتی سردرد گرفته بودم!
! جون تو بدنم نبود
وای خدا دارم میمیرم!
! زیاد میل ندارم -
! تو که چیزی نخوردی -
خونه میرم خونه میخورم! -
! امشبو میای خونه من -
با تعجب نگاهش کردم که گفت - چون فرداش باید بریم برای عقد و اینجور
! چیزا
! آها -
و اینکه تو یه صحبتی راجبه خانوادت و تنها زندگی کردنت باید با من داشته -
! باشی! بهتره بیشتر همدیگرو بشناسیم
! باشه مشکلی نیست -
حالا اینو چیکارش کنم خدا!!!!!!

بالاخره مهمونی تموم شد بیشتر مهمون ها رفته بودن که مریم و حمید و حامد هم
خداحافظی کردن و رفتن!

خواهر ارسلان هم با شوهرش خداحافظی کردن و قراره یه مهمونی خانوادگیو
گذاشتن !

چشمم به راننده ی اسماء بود و حواسم به حرکاتش رو به ارسلان گفتم -این راننده
اسماء اینا، اسمش چیه ؟

ارسلان با اخم نگام کرد و گفت -مجتبی ! چطور ؟

ها هیچی همینطوری !چند ساله براشون کار میکنه ؟-

یه سه سالی میشه ! این سؤالا برا چیه ؟-

! برا این که شک نکنه گفتم -هیچی فداشتم همینجوری

ارسلان با شیطنت نگاهم کرد و گفت -اعه !!! توهم بلدی ؟ دیگه داشتم ناامید
میشدم !

! پشت چشمی نازک کردم و با ناز گفتم -بلههههه پس چی

زبون نریز یه لقمه میکنما!-

... با تعجب نگاهش کردم که با محبت نگاهم میکرد لبخند رو لبم ماسید

ول کن دستم شکست ..ول کن دستمو کثافت ! کممممک ولم کنننننن!-

پسره خیلی هیکلی بود و انقد محکم دستمو گرفتمو یهو کشید که داشت میشد

دستم ! با لحن چندشی که معلوم بود حالت عادی نداره همین طور که به زور منو تو

جمعیت میکشید برگشت سمت منو گفت -میخوام یه لقمه کنم ...حالا هی چموش

بازی در بیار منو بیشتر حریص کن جیگر!

! اشک تو چشمم جمع شده بود و از ترس به نفس نفس افتاده بودم

توروخدا...آقا آقا دستمو ول کن من آبرو دارم یه لحظه صبر کن میخوای چیکار -

کنی ! اقا!!!!!!

بدون توجه به جیغای من گفت -از سره شب زیر نظرت دارم بد چیزی هستی

! لامصب ، عججیب لوندی

! آقا من آبرو دارم من مثله این دخترا نیستم -

! پوزخندی زد و گفت -آبرو؟؟؟ دیگه ادا نیا

اگه آک بودی که اینجا نبودی!

من...من اصلا اهل این چیزا نیسم آقا من نامزد دارم من آبرو دارم ! کممممک -

.

.

.

! آرام آرام -

با وحشت به ارسال نگاه کردم -چته تو؟ چرا هرچی باهات حرف میزنم زل زدی

به منو هیچی نمیگی؟

هاع چی؟ چه حرفی؟ -

! از حرفم ناراحت شدی؟ شوخی کردم بابا -

! نه نه ! بریم تو ماشین نازلی هم خسته شد -

سری تکون داد و دستمو آروم کشید سمت ماشینش که براش آورده بودن جلوی

! در

! اول به خونه ام رفتیم و من لباس برداشتم و بعد رفتیم سمت خونه ارسال

نازلی تو بغلم خواب رفته بود ارسال ماشینو پارک کرد و اومد نازلی رو از بغل من

! گرفت و جلوتر داخل خونه برد

یکم استرس داشتم چون ایندفعه من نامزدش هستمو این موضوع با قبلا خیلی فرق

! داره

همینجوری جلوی در وایساده بودم و داشتم طبق معمول دسته کیفمو له میکردم که
ارسلان از پله ها پایین اومد و گفت -چرا دمه در وایسادی ؟
نه چیزه ینی خب من کجا بخوابم؟ -
! ارسلان هم خیلی خونسرد گفت -پیش من قراره کجا بخوابی
! شوک زده نگاهش میکردم که گفت -قیافشو نگاه ! نمیخوام بخورمت
بعدم رفت سمت یکی از اتاقا و دوباره که اومد و منو تو همون حالت دید گفت
برو لباساتو عوض کن خسته نمیشی با این کفشها هنوز همینجا وایسادی؟! -
! کجا عوض کنم؟ -
! جدی صدام زد -آرآرآرآرآرآرآرآرآر
! این یعنی راحت باش و برو تو اتاق من
! اوکی اوکی -
رفتم سمت اتاق ارسلان و جلوی آینه ی قدی وایسادم ! نفس عمیقی کشیدم مانتوم و
! درآوردم و آویزون کردم ! روی پیشونیم عرق نشسته بود
ای بابا چته تو؟؟؟ این ارسلانه ارسلان ارسلان!
نفس عمیق کشیدم و چرخیدم رو به اینه که چشمم به زیپ لباس افتاد که عوووو
! پشت کمرم بود همین کم بود فقد
دستم به زیپ نمی رسید و هی بالا و پایین می پریدم آخرم با جیغ صدای ارسلان
زدم -ارسلان!ان!
در به شدت باز شد و با هول اومد داخل -چی شده؟؟
! حالا خندمم گرفته بود
! هیچی زیپ لباسم باز نمیشه -
با حرص نگاهم کردو اومد جلو و خیلی بی احساس زیپو پایین کشید و رفت تو

! سرویس اتاق

! دهنم باز موند! من انتظار ملایمت و حداقل یکم لطافت داشتم این چه حرکتی بود
سریع یه تی شرت و شلوار صورتی و خنک پوشیدم و موهامو گوجه ای بستم بعدم با
! دستمال مرطوب روی میز، ارایشمو پاک کردم که تازه ارسلان با حوله بیرون اومد
با خجالت نگاهمو گرفتم ازش که خیلی ریلکس از جلوم رد شد و رفت پشت دیوار
! دکوری توی اتاق

! حالا من تپش قلب گرفتم اون عین خیالش هم نیست

با یه شلوار مشکی و یه زیرپوش سفید بیرون اومد یه حوله کوچیک رو موهاش
! انداخته بود و داشت خشک میکرد موهاشو

میخوام نازلی رو ببرم کلاس موسیقی! به همین مجتبی هم می سپارم بیره و -

بیارتش!! چته آرام چرا گیج و منگ به من زل زدی؟

من؟هیچی!میگم خب چرا این پسره خودم میبرم و میارمش!-

! سر بالا انداخت و گفت -نچ نمیشه تو خودت کلی کار داری

نه خودمم دلم میخواد بیشتر وقت با نازلی بگذرونم!-

! دیگه زیادی وقت براش گذاشتی یکمم برا بابای نازلی وقت بزار-

اینو گفت و با لبخند شیطونی نزدیک من شد و آروم هلم داد از پشت روی تخت و

! خودشم دراز کشید کنارم

! دستشو گذاشت روی گونم و آروم نوازشم کرد

آرامشی که با تو دارم و با هیشکی تجربه نکردم!-

آب دهنمو با استرس قورت دادم! آرام این ارسلانه ارسلان عشقت! همسرت

! نترس نترس

•• هرم نفسش نزدیک تر شد

قسمت هفدهم

به زور منو وارد راهروی اتاقهای طبقه بالا برد حالا هر چی جیغ، گریه فحش میدادم فایده نداشت هر چی به دختر پسر های اونجا التماس میکردم کسی محل نمیداشت! انگار براشون عادی بود! دره یکی از اتاق هارو باز کرد و هلم داد داخل و درو بست

! و قفل کرد کلیدم گذاشت توی جیبش

! از ترس قالب تهی کرده بودم با ترس عقب عقب رفتم که جلو اومد

! هر قدمی که عقب میرفتم به همون اندازه جلو میومد

! بزار برم تورو خدا مگه تو خدا نمی شناسی بزار برم این همه دختر اینجا هست -

! نه من تورو میخوام -

من...من این کاره نیستم من من اصلا اهل اینجور جاها نیستم من...بیین -

اون...اون. دختری که خودشو پرت کرد پایین اون دوست..دوسته من بود ب...بیین

الان پلیس می ریزه اینجا دارم سگته میکنم بزار برم!

! پسر به حرفای من گوش نمیکرد فقد زل زده بود به منو پلک نمی زد

یهو اومد جلو و محکم بازومو کشید انداخت رو تخت که با این حرکتش جیغی

! کشیدم که حس کردم تارهای صوتیم پاره شد

ار -

! با فریاد ارسال با تعجب نگاهش کردم که گفت -چتههههه چرا اینجوری میکنی

خودمو انداختم تو بغلش که محکم تر بغلم کرد و گفت -چرا تا بوسیدمت مثله این

(سگته ای ها شدی؟)

! با...باهام حرف بزن..حرف بزن تا بخوابم -

هییش تو چقدر حساسی کوچولو من! -
! ببخشید من نمیدونستم انقد حساسی هییشششش تموم شد
بیچاره ارسلان! دلم براش کباب شد الهی من بمیرم براش گند زدم به حالش!
صبح وقتی چشمامو باز کردم اولین چیزی که دیدم چهره ی عصبی ارسلان بود که
تکیه به تاج تخت داده بود و داشت با تلفن آروم حرف میزد با خستگی دوباره
اگه... چشمامو بستم که شنیدم میگفت -مادره من ینی چی که نمی تونی بیای؟
اون پسرت بود منم پسرتم چه ربطی داره...مادره من حالا شما مشهد نری
نمیشه؟!...خیلی خب من که حریف شما نمیشم ولی باید جبران کنی! چشم...نه
• حواسم هست حالش خیلی بهتره...باشه برو به سلامت..خدافظ
برگشت سمت منو گفت- اع بیداری خانم؟
! تازه بیدار شدم -
! من برم دوش بگیرم کلی کار داریم -
! پوووف منم باید دوش بگیرم -
! باز شیطون شد و گفت -خب باهم میریم چه کاریه جدا جدا
بالشو براش پرت کردم که با خنده رفت تو حموم بلند شدم و رفتم سمت دستشویی
! و بعد از اون نازلی رو بیدار کردم اونم با لفظ مامان
! دیگه حکم مادرشو دارم براش! وووووی با این حس قند تو دلم آب شد
با نازلی پایین رفتیم و صبحونه آماده کردیم که نازلی گفت باید آماده شه برای
! مهد
! سریع آمادش کردم تا ارسلان صبحونه خورد و رفتن
! منم کل خونه رو تمیز کردم از داخل کشوها گرفته تا توی حیاط
بعدم خودم رفتم حموم که ارسلان زنگ زد گفت- میاد دنبالم بریم برای خرید های

! عقد

! انقد ذوق داشتم که حد نداشت باورم همیشه دارم به آرزوم میرسم

! به تیپ کرم زدم و ارسلان اومد دنبالم

رفتیم و چند دست لباس مجلسی و مانتو شلوار و این جور چیزا خریدیم واسه خرید

! لباس خواب انقد شیطونی کرد و منو اذیت کرد

! منم برای ارسلان کت وشلوار و ساعت و کفش خریدم

! حالا مگه قبول میکرد! انقد گفتم کادوی من به تو که آخرم با ناراحتی قبول کرد

! الان باید خانوادم در کنارم بودن و اونا این کارو میکردن اما بازم تنها بودم

بعد از خرید رفتیم دنبال نازلی و بردیمش شهربازی و بعدم شام بیرون خوردیم

! کلی هم عکس گرفتیم

به جرات میتونم بگم اون شب یکی از بهترین شبای زندگیم بود که لبخندام واقعی

! بود

اگه دنیات به اندازه یه نفر کوچیک بشه ، اون یه نفر اندازه خدا واست بزرگ "

" . . . بشه ، اگه یه روز ترکت کنه و بره اونوقت دین و دنیاتو باهم میبازی

به خونه رفتیم و نازلی بعد از عوض کردن لباساش از خستگی بیهوش شد و رفتم

! توی اتاق پیش ارسلان که طاق باز دراز کشیده بود و به سقف زل زده بود

چیز عجیبیه اگه اعتراف کنم من این مرد و عاشقانه دوست دارم!؟

گاهی آدما، بعضیها رو صرفا دوست دارن یا بعضیهاشون فقد عاشقن ولی وقتی یه

. . . نفر کسی رو عاشقانه دوست داشته باشه یعنی دچارش شده

! بدون این که نگاهم کنه چشماشو بست و یکی از دستاشو باز کرد

!! این یعنی بیا تو بغلم و من تو این یه روز چقدر خوب شناختمش این مرد غد رو

! آروم توی بغلش خزیدم و سرمو گذاشتم روی بازوهای امنش

! سرشو فرو کرد لای موهای پخش شدم و نفس عمیق کشید
زمزمه کرد - آرامشی، آرامشم!
منم ادامه دادم - عشقت کرد نوازشم!
! این اولین بار بود اعتراف می کردم عاشقشم
! سرشو بلند کرد و تو مردمک چشمام مانور داد
دستم روی صورت شیش تیغش گذاشتم و گفتم - من این لحظه و این حال خوبو
این آغوش امن رو با هیچی عوض نمی کنم!
با پریشونی گفتم - قول بده فقد منو بخوای من مرد زندگیت باشم من طاقت یه
خیانت دیگه رو ندارم فقد من باشم مننن!
واسه آروم کردن غرور شکستش و قلب ناآرومش اون یکی دستم گذاشتم روی
قلبش و گفتم - تا دنیا دنیااست به عشقی که بهت دارم قسم میخورم حتی توی ذهنم
! هم به کس دیگه ای فکر نکنم
نگاهش آروم شد محکم بغلم کرد! روی قلبشو بوسیدم و با آرامش چشمامو
! بستم
! خدایا من این مرد و بعد از تو می پرستم
به ارسلان کت و شلوار پوش رو به روم زل زدم و قربون قد و بالاش رفتم دسته گل
کوچیکی دستم داد که رز سفید بود لباس من حریر سفید و بلندی بود که آستین
های بلند گیپور داشت خودم توی خونه آرایش کردم و آماده شدم! دست نازلی رو
که لباس عروس پفی پفی پوشیده بود و گرفتم ارسلان دره ماشین و باز کرد و اول
! نازلی عقب نشست بعد من جلو نشستم
! ارسلان که کنارم جا گرفت با دم عمیقی عطرشو بلعیدم
مامان رفته مشهد ولی گفت به محض برگشت به مهمونی ترتیب میده تا آشنا -

! بشید
مشکلی نیست! بابا با چطور؟ -
! فکش منقبض شد و گفت - بابا در قید حیات نیست
دستم روی دستش گذاشتم و گفتم
! من واقعا متاسفم -
! سری تکون داد و به رو به رو چشم دوخت
رسیدیم محضر و به محض وارد شدن مریم کل کشید و خواهر ارسلان با لبخند
! نگاهم کرد برایشون سر تکون دادم و به جایگاه عروس و داماد رفتیم
! جز مریم و حمید ، اسماء و ماکان کسی شاهد عقدمون نبود
! دلم برای بی کسیم سوخت! اشک تو چشمام حلقه زد
چرا نباید تو این لحظه خانواده ام کنارم باشن!
... عاقد اومد و خطبه عقد و شروع کرد
صدای فین فین گریه من توی کل زدن ها و دست زدن های مادر و خواهر های احمد
! و گم شد
احمد با صورت قرمز از شرم هی عرق روی پیشونیش رو پاک میکرد با انزجار از
توی آینه نگاهش کردم که سرشو به طرف من برگردوند و گفت - آدینه خانم گریه
! نکنید
با حرص از زیره چادر سفید روی سرم به طرفش چرخیدم و گفتم - به تو ربطی
نداره بعدم اداشو در آوردم - احمد اقا!!!!
! قرمز بود قرمز تر شد و سرشو پایین انداخت
مهریه سنگینی برام در نظر گرفته شده بود دو هکتار زمین و یه خونه به نامم زده
! شد اینا برای پشیمون کردنش گذاشتم ولی قبول کرد

! هرچی میخواستم از ازدواج با خودم پشیمونش کنم ولی فایده نداشت
برای بار سوم می پرسم آیا وکیلیم؟ -
به آقاجون که با غرور نگاهم میکرد با نفرت زل زدم که از طرز لب زدنش فهمیدم
میگه- لا اله الله
پوزخندی زدم و به مامان چشم دوختم که با رضایت نگاهم میکرد! چشم به رضا
دوختم به برادر هم خون ولی نامردم به زنش که با پوزخندی بهم زل زده بود به
طاهای دلسوز و مهربونم که با ناراحتی نگاهم میکرد با بغض نفس عمیقی کشیدم و
! گفتم -بله
! بدون هیچ حرف پس و پیشی! فقد بله خالی
با دست ارسلان که روی دستم نشست نگاهم به مریم که با استرس بهم زل زده بود
! افتاد
چقدر این لحظه با اون موقع فرق داره، الان با شعف دل اینجا نشسته بودم با رضایت
! کامل، چقد فرق هست بین امروز و هشت سال پیش
به ارسلان نگاه کردم و با صدای رسا و بدون بغض گفتم -از اعماق قلبم بله!
ارسلان لبخندی زد و چشم رو هم گذاشت ارسلان هم بله گفت و حلقه هارو
! دستمون کردیم
آروم دستمو بوسید و لب زد -آرامشم!
سرویس طلایی که برام خریده بود و گردنم انداخت منم از کیفم گردنبندی براش
خریده بودم و بیرون آوردم با تعجب نگاهم کرد که براش بستم و گفتم
اینو هیچ وقت در نیار هر وقت من نباشم منو یادت میاره! -
به تایید چشم رو هم گذاشت که نازلی با دو اومد طرفم و دست انداخت دور
! گردنم

ای جانم خوشگل مامان دختر نازم! -
مریم و شوهرش تبریک گفتن و هدیشونو دادن خواهر ارسلان هم تبریک گفت و
! بابت نبودن مادرش عذر خواهی کرد
! تا مقصدی دنبالمون اومدن که ارسلان عقب انداختشون
! تا شب خیابون ها رو بالا و پایین کردیم و به خونه رفتیم
! مریم نازلی رو از همون محضر برد پیش خودشون
چقد گفتم بیا ولی خود نازلی هم قبول نمی کرد! کلی سفارش کردم که مواظبش
! باشه و به کسی اعتماد نکنه آخرم به زور سوار ماشین شدم
! بعد از ورودمون ارسلان انداختم روی دوشش و برد بالا
! هرچی هم جیغ زدم کاره خودشو کرد

قسمت هجدهم

! روی تخت آروم گذاشتم و کراواتشو باز کرد
... زانوشو روی تخت گذاشت
پرتم کرد روی تخت و زانوشو روی تخت گذاشت و اومد جلو از ترس زبونم بند
! اومده بود و بگم قفل کرده بود
اومدم فرار کنم از سمت دیگه تخت که موهامو کشید و انداخت رو تخت هجوم
! آورد سمت گردنم
! جیغ میکشیدم التماس میکردم ولی فایده نداشت کر شده بود اصلا
! خنده داره ولی تو اون حال صدای لادن میزد
لادنی که مرده بود! با ناخنام صورتشو چنگ انداختم که دستامو با یه دست روی

سینم قفل کرد صورتشو جلو آورد که دندونش گرفتم با داد سرشو بلند کرد و
! محکم توی گوشم زد حس کردم پرده گوشم پاره شد
یکی از دستام که آزاد شده بود و دراز کردم که با لمس جسم سختی زدم تو سرش
اول با شوک نگاهم کرد خودمم هنگ بودم چون دستم کامل آزاد نبود ضربه محکم
نبود اما یهو افتاد پایین تخت نشستم و نگاهش کردم که می لرزید و کف از دهنش
بیرون می ریخت. با صدای شکستن در و ریختن پلیس ها به داخل اتاق از شوک
دراومدم!
! آرام -
! نگاهش کردم که گفت - چته ؟ تو چرا هر وقت نزدیکت میشم قفل میکنی
! نفس عمیقی کشیدم و بغلش کردم
! روی موهامو بوسید و گفت - عجله ای نیست اگه خسته ای بخواب
! نه خسته نیستم -
تو ماله منی مگه نه؟ -
تمام من سهم توقع! پیشونیمو بوسید و آروم زیپ لباسمو پایین کشید و سرشو -
! فرو کرد توی موهام
! ارسلان شوهر ته شوهر ته عشقته! انقدر با خودم تکرار کردم که آروم شدم
با حس بوسه های ریزی روی صورتم چشمامو باز کردم و به مرد زندگیم چشم
! دوختم
زشت بود اگه من ناز مردمو میخریدم؟؟
از کی بیداری عشق دلم؟ -
! چشمای ارسلان برق زد و گفت - خیلی نیست
خم شد و پیشونیمو بوسید و گفت - مرسی بابت دیشب خانومم!

گونه هام از شرم آتیش گرفت که خم شد و این دفعه لبمو بوسید و گفت -
خوشبختی ینی عشقت کنارت باشه تو بغلت باشه دیگه چی میخوام از زندگی!
مرسی آرامشم!
! دستمو دور گردنش حلقه کردم و سرمو تو گردنش فرو کردم
! من ازت ممنونم بابت این حال خوب و این عشق پاک -
! نهار هم تنها خوردیم که دلم دیگه طاقت نیاورد و گفتم بره بچمو بیاره
! نازلی بلند شو بدو دیره -
! مامان بخوابم -
! فداتشم بدو منم باید برم مطب -
با غر غر بلند شد و رفت تو سرویس بعد از آماده کردن نازلی رسوندمش مهد و
! خودمم رفتم مطب
تایم موندن توی مطب رو کمتر کرده بودم تا بیشتر وقت برای نازلی و ارسال
! بزارم
! کاسه ترشی و روی میز گذاشتم و صداشون کردم - ارسال نازلی بیاین دیگه
نازلی دوید از توی اتاق طرف منو گفت - مامان مامان رمز تو بزن
! نازلی میخوایم شام بخوریم -
! یه لحظه فقد -
! رمزشو براش زدم و دوباره صدای ارسال زدم که اومد و نشست
! ارسال بشقابتو بده برات بکشم -
! بشقاب و سمتم گرفت و براش کشیدم و دادم دستش
نازلی سرش توی گوشه بود که صدای ارسال در آورد - سره میز شام گوشه چرا

دست شماست ؟
! یه کوچولو ،الان خاموشش میکنم بابا -
! زود باش -
! چه خبر از شرکت ، کارا خوب پیش میره -
. . . یکم کارام گره خورده ای -
(با صدایی که از گوشی بلند شد حرف تو دهن ارسلان ماسید
! با وحشت به ارسلان نگاه کردم
! نازلی هم مونده بود چی شد یهو
! صدا پخش میشد و قیافه ارسلان قرمز تر میشد
بین وقتی تو نمیخواهی من که زوری باهات این کارو نمیکنم ، نازلی اگه قول -
بدی بیای خونه عمت منم قول میدم دیگه تو حموم نبرمت و زن و شوهر بازی
!!!! کنیم

نفسم به شماره افتاده بود ! اصلا اینو فراموش کرده بودم و!!!!!!!!!!!! ای خدا من اینو
واسه مریم فرستادم تا از اون پسره شکایت کنم کلی هم چت کرده بودیم!!!! ارسلان
! دستاش مشت شده بود و تند تند نفس میکشید
یهو گوشیه از دست نازلی کشید و دوباره فایل رو پلی کرد سرمو تو دستام گرفته
! بودم و با وحشت به ارسلان که کم مونده بود سکتی کنه نگاه میکردم
گوشی و پایین آورد و چتا رو خوندا!

!!! رگ گردنش بیرون زده بود و صورتش هر لحظه سرخ تر میشد
! فریادی کشید نه نعره کشید جوری که از ترس به گریه افتادم
! همه ی وسایل روی میز رو ریخت رو زمین نازلی با جیغ اومد طرف من
! ارسلان به واقع دیوانه شده بود همه مجسمه های روی کانتر رو شکست

! با ترس رفتم سمتش - ارسلان ارسلان قربونت برم به لحظه گوش کن
جوری تو صورتتم نعره کشید که خون تو تنم یخ بست - چییییییوو گوووووش
کنممم!

! چرا به من نگفتی الان باید بفهمم

! ب..ببین ارسلان فداتشم سگته میکنی بیا بشین بیا صحبت میکنیم -

دوباره نعره کشید - دیگه چه صحبتی خدااااااااااااا دارم از حرص منفجر میشم
دختررررم دخترم این همه مدت زجر کشیده بوده! میفهممممی!
... خداروشکر اتفاق بدی نیافتاده نازلی خودش عاقل بوده و نزا -

چییییی میگی تو هاننننننن دختره من دختره من پاره تنم میخواستی بهش تجاوز -
بشه! تو که نمی فهمی تو که مادری واقعی نیستی که حال منو درک کنی! من اون
پسره رو تیکه تیکه میکنم اصلا بلایی به سرش میارم که دیگه بهش ننگن پسر!!!
!! نقره داغش میکنم

ارسلان همینطور جلیز و ولیز می کرد ولی من فقد یه جملش تو ذهنم هی پلی
! میشد

جوری که صدای گریه هم قطع شده بود! زل زده بودم به ارسلان و حرفی نمیزدم!
!!!! تو که مادرش نیستی که حال منو درک کنی

! ارسلان با تعجب به من که خشک شده بودم نگاه کرد و اومد طرفم

! شونه هامو گرفت و تکونم داد

! گنگ بهش زل زدم که یکه خورده نگاهم کرد و گفت - آرام چته؟ آرام

دستشو پس زدم و سرد گفتم - این موضوع رو به کسی نگو هر چی باشه بحث آبرو
نازلی درمیونه به خواهرت هم نگو خودم کارای دادگاهی شدن اون پسره و انجام
! دادیم چندتا شاکی دیگه هم پیدا کردیم خودتو کنترل کن

پسش زدم و دست نازلی رو گرفتم و بردمش تو اتاقش انقدر براش با بغض لالایی
! خوندم که خوابید
حرف ارسلان خار شده بود توی چشمم ! من حتی از مادر واقعیش هم بیشتر براش
! زحمت می کشم
! اما هر چی باشه هم بقیه میگن اون که مادره واقعیش نیست
اشکم چکید روی موهای نازلی با عشق بوسیدمش و سرمو تو بالش فرو کردم تا
! صبح گریه کردم
! ارسلان هم بهم سر نزد ! انقد عصبی بود که دلیل سرد بودن منو نفهمیده
ما هممون قاتلیمممم! به جرم کشتن کسی در خودمون ، خلاص کردن بخشی از "
خودمون
و همه ی ما دست کم یکی دوبار مردیممم!
" (:! . . . در کسی یا برای کسی
! صبح آروم از کنار نازلی بلند شدم به طبقه پایین رفتم
! ارسلان روی مبل نشسته بود و جلوش پر از فیلتر سیگار بود
آرام اون عشقته نباید تنهاتش بزاری ! اون الان داغونه تو باید ارومش کنی تو
! آرامشش هستی
آروم به آشپزخونه رفتم و براش صبحونه توی سینی گذاشتم با شربت معده !
! مطمئنم چند دقیقه دیگه معده درد میگیره
! کنارش نشستم که داشت آخرین سیگار توی دستشو توی جا سیگاری له میکرد
نیم نگاهی بهم انداخت و اخم کرد ! تو این ۱۳ روز زندگی فهمیده بودم این حرکت
! بینی باید نازشو بکشم

دستم رو شونش گذاشتم و گفتم -بیا صبحونه بخور داری خودتو مثله شمع آب
! میکنی
! براش لقمه لقمه درست میکردم و خودم دهنش میذاشتم
اولش نمی خورد انقد قربونش رفتم که خورد! شده بود پسر بچه ای که در عین غد
! و مغرور بودن به یه پشت نیاز داره
! شربتشو خورد و سرشو رو پام گذاشت و چشماشو بست
آروم موهاشو نوازش میکردم و حرف میزدم براش تا آروم بشه! ممکن بود غیرت
! و خشمش کار دستش بده
! در کمال تعجبم یهو میون صحبت های من زد زیره گریه
! مرد من خورد شده بود غرورش شکسته بود و من باید ترمیمش میکردم
خوب که آروم شد همونجا روی پام خوابش برد!
! آروم گونشو بوسیدم و بهش خیره شدم
!! هرچقدرم بد بشی من بازم عاشقانه دوستت دارم
گاهی بعضی هارو صرفا دوست داری ، گاهی عاشقی ، ولی اگه یه نفرو عاشقانه "
"!!... دوست داشته باشی ، یعنی دچارش شدی
قسمت نوزدهم
کارای دادگاهی شدن اون پسره مجتبی انجام شد و با شاکی های دیگه ای که
! شهادت دادن و شواهد دیگه حکمش اجرا شد
وقتی از دادگاه بیرون اومدیم ارسلان یورش برد سمت مجتبی و اگه حمید و ماکان
! نگرفته بودنش معلوم نبود چیکارش می کرد
! این وسط زن ارسلان هم داشت کاراشو میکرد تا برگرده ایران
! این خبر رو مریم بهم داد و من تا مرز سخته هم رفتم

از خواب و خوراک افتاده بودم اگه برگرده ! اگه ارسلان دوباره قبولش کنه ! اگه
نازلی رو بگیره!
... اگه اگه

! این اگر ها منو آب کرده بود حتی صدای ارسلان هم دراومده بود
خودشم کم عصبی نبود ! با همه دعواش میشد و کلا حالش بد بود ولی من دردم
! یکی دوتا نبود
! امشب مادره ارسلان دعوتمون کرده بود استرس داشتم
! نزدیک پنج بار مدل خط چشمامو عوض کردم که دیگه پلکم قرمز شده بود
! چند بار مانتو عوض کردم که آخر سر صدای ارسلان دراومد
! آخر سرم خط چشم نکشیدم و فقد ریمل زدم و یه مانتو ساده مشکی پوشیدم
! ارسلان و نازلی هم آماده شده بودن و منتظر من بودن
! خلاصه سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم سمت خونه مادر ارسلان
انتظار یه خونه ی ویلایی رو داشتم ولی ارسلان روبه روی مجتمع مسکونی نگه
! داشت و جای خوبی از شهر قرار داشت
! پیاده شدیم و ارسلان رمز ورود رو زد و وارد شدیم
! توی اسانسور دلم از دلشوره توی دهنم بود
! حس میکردم یه چیزی میشه ! حالت تهوع هم گرفته بودم از استرس
ارسلان دستمو گرفت و گفت - چرا انقد سردی؟ این یه ملاقات سادس!
لبخندی زدم و چیزی نگفتم ! حس میکردم تکه حرف بزمن بالا میارم!
! از اسانسور بیرون اومدیم و ارسلان زنگ واحدشونو زد
در توسط خواهر ارسلان باز شد بعد از احوال پرسی وارد شدیم -خوبی آرام جان ؟
! ممنون فقد یکم استرس دارم -

! وا استرس چرا بیا بشین -
! نشستم پیش ارسلان و نازلی هم کنارم
! ارسلان کتشو درآورد و داد دستم منم گذاشتم روی دسته مبل
! خونه ی شیک و نقلی بود
ارسلان رو به اسماء گفت - ماکان کجاست ؟
! پیش پای تو داداش رفت برای مادر یه قرص بخره و بیاد ! حالا پیداش میشه -
ارسلان سری تکون داد که اسماء از جاش بلند شد و رو به پشت سره ما گفت - مادر
! اجازه بده پیام کمکت
منو ارسلان هم از سره جامون بلند شدیم که نازلی رفت سمت مادر جونش ماهم
برگشتیم سمت زن نسبتا قد کوتاهی که روسری و لباس و شلوار مشکی پوشیده بود
و به عصا تکیه داده بود چون سرش پایین بود و داشت نازلی رو بغل میکرد درست
! چهرشو ندیدم
! با لبخند بهشون نگاه میکردم که با سلام ارسلان سرشو بلند کرد
! حس کردم زیر پاهام یهو خالی شد جوری که ارسلان گرفتم
هم من هم مادریه ارسلان بهم زل زده بودیم اون با شک و تردید و من با ترس و
! وحشت
! آرام حالت خوبه ؟ قندت افتاده حتما -
! خدای من ارسلان ارسلان من چطور تورو نشناختم
! سمت چپ سینم داشت می سوخت
با ترس به مادریه ارسلان زل زده بودم که انگار منو یادش اومده با خشم رو به
: ! ارسلان و با دست به من اشاره کرد و گفت - زنت اینه :؟؟ زن تعریفیت اینه
ارسلان با تعجب نگاهم کرد و بعد نگاه مادرش کرد و گفت - مامان این چه طرز

! حرف زدنه

مادرش دستشو روی قلبش گذاشت و گفت -خدا ازت نگذره ارسلان رفتی قاتل

!!!!!!! برادرتو گرفتی

شک بعدی انقدر زیاد بود که دستهای ارسلان شل شد و من با بی حسی روی زمین

! افتادم

! ارسلان و اسماء باهم گفتم -چی میگی مامان

! ارسلان گفت -این دختر آرام صالحیه روانشناسه و زن منه! قاتل چیه

مادر ارسلان با جیغ گفت -زنت ??? این دختر همونی بود که هشت سال پیش ما رو

سیاه پوش کرد برادر جوونتو زیره خاک کرد! این عفریته اردلان منو جیگر گوشمو

! کشت! چطور نفهمیدی

این دختر آدینه سماک باشی دختر حاج حسین سماک باشیه!

با گریه ادامه داد -اون پسرمو ازم گرفتی خودتو تو زندگی این پسررم انداختی!!!

خدا ازت نگذره من هشت ساله سیاه پوشم!

ارسلان!!!!!! چطور قاتل برادرتو آوردی تو خونت! چیکار کردی با ما! این همون

هرزه ای هست که تو مهمونی با جنازه برادرت گرفتن این همون اشغالیه که معلوم

! نبود زیره کی بوده که انداخت تقصیره داداشت و تبرئه شد

من سنگ کوب کرده بودم؟ حتما همینه پس چرا دست و پام تکون نمیخوره چرا

زبونم نمیچرخه!

! با چه رویی نگاهشون کنم چجوری تو روی ارسلان و خواهرش نگاه کنم

ارسلان مامان چی میگه؟ -

صدایی از ارسلان نمی اومد خدا!!!!!! جونمو همینجا بگیر من سرشکستگی مردمو

! نیبم

!!!! خدا!!!!

حاج خانم م..مگه ...شما فامیلتون تاجیک نیست!،... خبیب اون اونا اشرفی -
بودن من خوب یادمه! من من پاک بودم من اون شب هیچ گناهی نداشتم من قاتل
! نیستم

شلوار ارسلان و گرفتم و با گریه گفتم-بخدا راست میگم من هرزه نبودم ارسلان به
عشقمون قسم من کاری نکردم! من فقط. از خودم دفاع کردم! ارسلان یه چیزی بگو
تو شاهد پاکی من بودی ارسلان اونا اشرفی بودن اونا تاجیک نبودن من قتلی نکردم!
! اشرفی من خوب یادمه اشرفی بودن

! ارسلان بدون اینکه نگاهم کنه با صدای گرفته ای گفت -اشرفی تاجیک
دستم از شلوار ارسلان شل شد و افتاد جلوم با بهت به روبه روم خیره موندم دنیا رو
! سرم آوار شد مرگ چجوریه از این که بدتر نیست
ارسلان زیره بغلمو گرفت و بلند کرد حس کردم کتفم جا به جا شد و نفس تو
! سینم حبس شد

رو به اسماء گفت -نازلی اینجا بمونه بعد میام دنبالش حواست بهش باشه از چشاتم
! بیشتر مواظبتش باش این دفعه نمی گذرم ازت

منو کشید سمت در که مادرش با جیغ گفت -اگه طلاقش ندی ازت نمی گذرم
ارسلان خون اردلانو پایمال نکن! شیرمو حلالتم نمیکنم اگه نگهش داری! ارسلان
! این دختر اردلان منو ازم گرفت ازت نمی گذرم اگه ازش بگذری
با ترس به ارسلان نگاه میکردم چهرش زرد شده بود!

ارسلان بدون جوابی منو کشید بیرونو درو محکم بست هق هق من تمومی نداشتم
! بدون اینکه منتظر اسانسور بشه از پله ها سرازیرم کرد

!!!! خدا من مرگمو همین الان میخوام

چه میشود کرد ، مگر میشود دنیا را پاره کرد "
 و از تویش خوشبختی در آورد ؟
 "!!... همین است که هست
 "فروغ فرخزاد"

توی ماشین جلوی دهنمو محکم گرفته بودم و گریه میکردم ارسلان هم با سرعت
 ! زیادی رانندگی میکرد
 با دادش از جا پریدم - تو کی هستی ؟؟؟ من عاشق کی شدم :؟؟ من شبمو با کی روز
 !!!! کردم :؟؟ من بچمو پیش کی گذاشتم
 تو کی هستی ؟؟؟ قاتل برادرم ؟ عشقم ؟ یا یه هرزه یه زن خراب ؟؟؟ آدینه سماک
 باشی یا آرام صالحی :؟؟؟؟؟ قاتل یا روانشناس ؟؟؟؟؟ هاننننننن ؟ من با کی
 !!! طرفم ؟؟؟ من چیکار کنم
 با دست محکم زد رو فرمون و گفت -چیکارت کنممممم!
 ! امیر... امیر ارسلان من برات توضیح میدم همه چیو میگم -
 ! با پشت دست محکم زد تو دهنم
 خفه شو کثافت دیگه چیا ازم پنهون کردی ! تا کی میخواستی چیزی نگی ؟؟؟-
 کثافت ! گوه زدی به زندگیم !!!! گوهههههه
 دستشو محکم میزد رو فرمون رنگش کبود شده بود می ترسیدم سکنه کنه ! حقمه
 (! هر چی بزنه حقمه! منو چه به خوشبختی من باید بمیرم بمیرم
 ! طعم خون تو دهنم حالمو بد میکرد از گریه سکسکه میکردم
 ! خدایا مرگمو میخوام همین الان بکشم راحت شم
 ماشینو همینطور تو حیاط ول کرد و اومد سمت من دره ماشینو باز کرد با ترس
 ! نگاهش میکردم منو کشید بیرون و برد داخل خونه انداخت رو زمین

چند بار بالا و پایین کرد و آخرم طاقت نیاورد و با لگد زد تو شکمم - کثافتتنتنت
کثافتتنت ! تو قاتل برادر می!
! موهامو گرفت و پیچید دور دستش و محکم سرمو زد تو دسته مبل
! دنیا برام یه لحظه سیاه شد هیجا رو نمی دیدم
هیچ رنگی رو تشخیص نمیدادم همه چیو سیاه میدیدم
حس میکردم کور رنگی گرفتم پیرهن سفید ارسلان برام رنگ نداشت ! سرم گیج
! میرفت و سنگین شده بود
! ارسلان فحش میداد و میزد
تو چطور به پست من خوردی ؟ -
اصلا جونه التماس نداشتم پرتم کرد رو سرامیک ها و نشست رو مبل!
! یه آن حس کردم شلوارم خیس شد فکر کردم دستشویی کردم تو خودم
به سختی گردنم و بلند کردم و به شلوارم نگاه کردم شلوار کرمم غرق خون شده
بود با ترس به ارسلان نگاه کردم که با نیم نگاهی به من دوباره برگشت سمت منو با
! یکه خوردگی به پاهام خیره شد
! داشتم سخته میکردم تمام درد هام یادم رفته بود
! زل زده بودم به شلوارم که هر لحظه قرمز تر میشد
ارسلان و تار میدیدم که دوید طرف منو زد تو سره خودش روی دستاش بلندم کرد
! . . . و فحش خودش میداد که دیگه هیچی نفهمیدم
! حال مارا کسی نمی فهمد "
! سال ها سوختیم و دود نداشت
زندگی یک دروغ مسخره بود ،
"!! . . . هیچکس - واقعا - وجود - نداشت

قسمت بیستم

! چشمامو با درد باز کردم! از دردی که تو سرم می پیچید احساس ضعف میکردم
! به کنارم نگاه کردم دیدم ارسلان روی صندلی خوابش برده
زیر دلم تیر کشید! هرچی دندونامو فشار میدادم تا صدام بلند نشه ولی با درد
یهویی که توی لگنم و زیر دلم پیچید جیغ کشیدم!
! ارسلان با هول از جاش بلند شد و اومد سمت من
! درد داری؟؟ صبر کن -
دوید بیرون... خودم دکمه کنار تخت و فشار دادم چند لحظه بعد پرستار اومد
! داخل
خب بهوش اومدی؟ -
! زیره...دلم تیر می کشه -
! مشکلی نیست به هر حال سقط داشتی این دردا طبیعیه -
! با بهت بهش چشم دوختم! احساس کردم غم عالم توی دلم ریخت
چشمام پر از اشک شد جوری که پرستارو درست نمیدیدم!
بین عزیزم رحم تو الان نازک شده و نزدیکی و حاملگی دوباره باعث میشه -
! رحمت آسیب جدی ببینه و ممکنه رحمت و بردارن! پس مواظب باش
هیچی نمی شنیدم من حامله بودم، از ارسلان، بچه ارسلان، بچه عشقم، ثمره عشقم،
! به خاطره عصبانیت ارسلان از بین رفت
! دستم و رو شکم گذاشتم و هق هق گریه بالا رفت
پرستار مسکنی به سرم تزریق کرد و گفت -عیب نداره زیره نظر دکتر دکترو دوباره
حامله میشی گلم! ولی تا یادم نرفته بهت بگم اگه شوهرت کتکت زده به من بگو
برات طول درمان میگیرم پدرشو در بیاری!

! هاع؟ میخوای
! خدایا من به چی فکر میکنم این به چی
از ته دل گریه میکردم که با ترحم نگاهم کرد و گفت -ازش شکایت میکنیم قانون
با توعع!
ارسلان پشت سرش وایساد و گفت -تو وکیل وصی هستی؟ به جز پرستاری شغل
دیگه هم داری؟؟ به تو چه مگه تو فوضول مردمی؟ شکایتتو کنم پدره بی پدره تو
در بیارم؟
پرستاره هم برگشت سمتشو گفت -هاع فکر کردی چی؟ بزنی و بچه سقط کنی
ککت هم نگزه؟؟ اگه قبول میکرد میدادم دکتر براش طول درمان بگیره طلاقشو
! بگیره ازت
! رنگ ارسلان پرید و گفت -شما دخالت نکن بفرما بیرون
پرستار بیرون رفت و ارسلان رو به من انگشتشو گرفت و گفت -خودتو به موش
مردگی نزن حالا حالا ها من با تو کار دارم!! به حرف این جماعت هم گوش نکن
! سرت تو زندگی خودت باشه
گفتو رفت، ندید با من چیکار کرد! با مسکنی که بهم زده بود دردم بهتر شده
! بود
! فرداش مرخص شدم و ارسلان رسوندم و خودش رفت
! رفتن همانا و ساعت ۲ نصفه شب برگشتن همان
! شامشو براش کشیدم و خودم رفتم توی اتاق
یهو صدای شکستن ظرف و ظروف اومد دویدم توی آشپزخونه که دیدم تمام سفره
! رو زده زمین
چی شده؟ -

با عصبانیت نگام کرد و گفت - واسه من قیافه نگیر آرام نه ببخشید آدینه خانم !
اونی که باید طلبکار باشه منم !!! منننن!
رفت بیرون از آشپزخونه ! هنوز سرم درد میکرد خم شدم آروم آروم جمع کردم و
! جارو کشیدم
! سرمو که بلند کردم دنیا دوره سرم چرخید
! همونجا روی سرامیک های خنک دراز کشیدم و چشمامو بستم
صدای پای ارسلان که نزدیک آشپزخونه میشد و می شنیدم ولی انقد سرگیجه
! داشتم که نمی تونستم بلند بشم
! ارسلان با صدای هول زده ای اومد طرفم گفت - آرام آرام باز غش کردی
اینو پای نگرانیت بزارم یا حس مسؤلیت!
چشمامو باز کردم که اخم کرد و گفت - اع چرا این جا خوابیدی بلند شو دوباره
! میوفتی رو دستم
با بی حالی جواب دادم
! نمی تونم دنیا دوره سرم می چرخه وقتی بلند میشم -
یه لحظه نگاهش مهربون شد ولی دوباره بداخلاق شد و گفت - نکنه میخوای بغلت
کنم ؟
! نه فقد دستم و بگیر بلند شم -
! دستمو گرفت و با یه حرکت بلندم کرد آروم بازوش گرفتم
! بریم سمت اتاق نازلی -
! تو اتاق خودمون بخواب -
باید امیدوار بشم که ممکنه هنوزم منو بخواد ؟!
! روی تخت دراز کشیدم و ارسلان بیرون رفت

! سرمو گذاشتم روی بالش ارسلان و عطرشو بو کشیدم
اشکم چکید رو بالشش ! خدایا بهم برگردونش! دلم براش یه ذره شده ... دارمش
! ولی ندارمش
! جای خودش بالششو محکم بغل کردم

... دلتنگی "

یه کلمه ساده نیست، گفتنش هم فایده نداره
"!... فقد بی هوا هی دلت میخواد بزنی زیر گریه

با منی اما ... این رسیدن نیست
! اون که دنیاچه عاشق من نیست
با منی اما پیش هم سردیم
... این یه تسکینه اینکه هم دردم
این .. حقم نیست این همه تنهایی
وقتی تو اینجایی ... وقتی میبینی بریدم
این حقم نیست ... حقه من که یه عمر... با تو بودم اما
! ... با تو روز خوش ندیدم

یکماه به همین منوال گذشت سره کار نمی رفتم حرف نمی دم فقد با نازلی درد و
دل میکردم هرشب داستان داشتیم! مادره ارسلان هرشب این جا بود و بعد از اونم
! ارسلان بدتر از دیروز میشد منم هیچ توضیحی نمی دادم
چون کسی چیزی ازم نمی پرسید! تنها چیزی که خوشحالم کرد این بود که سمیرا
! نییاد ایران

درکی از اطراف نداشتم ولی مثل همیشه صدای داد و بیداد مادر ارسلان میومد دستمو از زیره سر نازلی بیرون کشیدم و نشستم روی تخت و بلند شدم چشمام سیاهی رفت ولی با همون حال رفتم از پله ها پایین وسطای پله بودم که صدای اسماء ! رو شنیدم - مامان یه لحظه اجازه بده

داداش این دختره کس و کارش کیه خودش گذشتش چی بوده؟ اینا رو میدونی؟
پرسیدی ازش؟

! نه -

نمیدونی و بچتو میزاری پیشش!؟ -

یهو صدای مادرش بلند شد - این دختره هرزه چی داره که طلاقش نمیدی تن داداشتو تو گور نلرزون طلاقش بده تا یه بچه دیگه ننداختی تو شیکمش!
ارسلاننننن گفتم ازت نمی گذرم اگه خون بچمو پایمال کنی! تو پسره بزرگ منی!
! چشم همه به دهن نزار حرفمون نقل محفل مردم بشه
ارسلان با داد جواب داد - خب یه جیزی بگو بگنجه مادر من! منی که پسرتم هنوز نمی دونم اردلان چرا مرد! چرا وقتی من هلند بودم این اتفاقا افتاد چرا بدون اینکه به من بگید خودتون بریدید و دوختید! اون موقع من پسره بزرگ نبودم الان بحث!
! زندگی منم طرفه

زنمه، از تو خیابون جمعش نکردم که میگی طلاقش بده! بچه من تو شکمش بوده و سقط شده! حرف بی رضای خدا نزن قربونت برم! میگه یه بچه دیگه! بچه چیه؟
! من یکماهه صدای زمو هم نشنیدم به لطف شما شدیم انگار دوتا همخونه
ارسلان راست میگه مامان! بزار حرفاشونو بززن ببینیم چی بوده! شما که نمیگی -
! هشت سال پیش چی شده

منم همینو میگم خواهر من دختر مردم و من اون شب از عصبانیت به قصد کشت -

زدم ! همین مادر عاقل من هرشب هرشب زنگ میزنه پاشو میزاره رو خرخره من
! که الا و بلا طلاق

دوباره مادرش با جیغ جواب داد - من این حرفا حالیم نیست ! تو بگو حضرت مریم !
من نمی تونم قاتل بچمو جلو چشمم ببینم ! نمی تونممممم!

اگه قاتله پس چرا همون هشت سال پیش قصاص نخورد ؟ چیو داری پنهون -
میکنی ! اردلان که مرد میخوای منم بکشی؟؟: گل رو کثافتش می ریزی ؟ که چی
بشه ؟ اون که دیگه مرده داری آبروی من زنده رو میبری که گه بزنی به زندگی
منننن؟ تو بگو اردلان چرا مرد من اگه دیدم این دختر قاتله به این قبله اگه جلوت
! به میخ نبستمش مرد نیستم

تو بگو تا من حکم بدم ! تو تهمت به پاکی زن من زدی من الان نباید جلوت صاف
صاف راه برم دارم می ریزم تو خودم تا نکشمش اگه تهمته که بگو تکلیف خودمون
بدونیم اگه نیست گردن من از مو نازک تر هرچی گفتمی رو چشم ! فقد با مدرک بهم
ثابت کن ! آجی یکماهه زندگی نداریم نباید بدونم

این آتیشی که افتاده تو زندگیم برای چیه؟؟؟هان؟من خودم دارم از داغ داشتم
! آتیش میگیرم نمک رو زخم نباش

مامان بگو ! داداش راست میگه بخدا از کارو زندگی انداختیمشون! هشت ساله -
! چیو از ما پنهان کردی؟؟مامان نزار آه دختر مردم پشت سرمون باشه

طلاقش بده ! تو اگه غیرت داداشتو نداری و جربزه نداری از یه زن شصت کیلویی -
بگذری به خودت مربوطه ولی من نمی تونم قاتل بچمو جلو چشم پرورش بدم و
! نگاه کنم

یهو صدای جیغش با گریه بالا رفت -بابا!!!!!! سیب زمینی خاک نکردم جوون دو
متریم رفته زیره خاک ! خدا ازتون نگذره!

! دستم و محکم رو دهنم فشار داده بودم تا هقهقم پایین تره
هیچ صدایی جز گریه مادر ارسلان نمیومد!
صدای گرفته ارسلان اومد گفت -اگه با پاشیدن زندگی من اردلان زنده میشه شما
! هم راضی میشی چشم همین الان پرتش میکنم بیرون
با وحشت به یکی از پله ها خیره شده بودم که صدای پا اومد و ارسلان تا چشمش
! بهم افتاد یکه خورده و با عصبانیت نگاهم کرد و گفت -وسایلتو جمع کن
!..ارسلان تو..توروخدا-
داد بلندی زد و گفت -بلند شو بندازمت بیرون تا بیشتر از این انگ بی غیرتی بهم
! نخورده
از ترسش برگشتم طبقه بالا فقد یه مانتو و شال پوشیدم و کیفمو برداشتم!رفتم اتاق
نازلی و بوسیدمش .. دلم داشت از این حجم از غصه میترکید!
! گریم یه سکسکه تبدیل شده بودم
اشکام از ته دله سوختم بود انگار آب جوش از چشمام میومد که انقد صورتم می
! سوخت
وارد حال شدم و سلام کردم! مادرش با غیض رو برگردوند ارسلان رژه میرفت و
سیگار میکشید که با حرکت مادرش زیر لب -لا اله الله! گفت!
اومد زیره بغلمو گرفت و گفت -خوبه الان؟؟؟راحت شدی مامان! دله داغ دارت
خنک شد؟؟?
! اسماء با غم نگام کرد و روشو برگردوند
! من...من یه چیز بگم -
! ارسلان با خشم نگاهم کرد و گفت -زود
نشستم تو مبل تک نفره و ارسلان گفت -خلاصش کن!!

با بغض به مرد غریبه این روزام نگاه کردم و سرمو پایین انداختم و به کاشت ناخن
هام که دیگه نیاز به ترمیم داشت نگاه کردم لب باز کردم و
... گفتم از ب بسم الله زندگیم تا رسید به شب مهمونی
پلیسا ریختن داخل و با بقیه که تو مهمونی بودن رفتیم کلانتری باید زنگ میزدیم به
! خانواده هامون

! مرده متحرک بودم تو یه شب زندگیم متلاشی شده بود
اگه مادر جون از مامان نخواستته بود که منو آزاد تر بزاره اگه اجازمو نمیگرفت که
شب برم خونشون اگه از اعتمادش سواستفاده نمی کردم و به بهانه تولد نمی رفتم به
... اون سگ دونی اگه به حرف لادن گوش نداده بودم اگه با احمد می ساختم اگه
زنگ زدم به احمد بیچاره کپ کرده بود! خودشو رسوند و فهمید چی شده فهمید که
میخواستته بهم تجاوز بشه فهمید لادن خودکشی کرده فهمید بهش دروغ گفتم!
! کمرش خم شد من دیدم شکستنشو

چیزی نگفت ، دعوا نکرد ، حتی انگشتشم بهم نخورد! فقد گفت چرا!؟
آقا جون اومد زد فحش داد قلبش گرفت بردنش بیمارستان مادر جون تا مرض سخته
رفت نفرینم کرد گریه کرد تو سره خودش زد! رضا اومد زد ، فحش داد ، رفت
! بازداشتگاه

! طاها اومد زد تو گوشم گریه کرد خورد شد
داداشم خورد شد داغون شد! خانواده احمد نفرینم کردن ، احمد طلاق داد دیگه
احمد و ندیدم! حال الانم نتیجه اذیت کردن اون مرده نتیجه خورد کردن غرورشه!
من زمانی کاملا خورد شدم که مادر جون اومد ، چیزی نگفت ، حرفی نزد ، فقد. نگام
! کرد

رفتم زندان توی دادگاه ها فقد مادره اون پسر که فهمیده بودم اردلان اشرفی نامی

! بوده حضور داشت و وکیلش، مادرش هربار با دیدنم نفرینم می کرد
هیچکس نپرسید چی شد؟ نپرسید چرا اینجوری شد؟ نپرسید تو چرا؟ تو که
! خانوادت خیلی بسته بود
میدونید چرا؟؟؟ دو چیز آدم و خراب میکنه یکی محدودیت زیاد یکی آزادی زیاد!
من محدود بودم! کسی هم که محدوده و بهش آزادی نمیدن حریص میشه! من تو
اجبار بزرگ شدم! اجبار به حجاب اجبار به نماز خوندن اجبار به ازدواج به همه
... چیز
من با لادن عقده هامو میخواستم از بین ببرم ولی بدتر شد
من با خالی کردن عقده هام سره احمد میخواستم به خودم نشون بدم که منم
! میتونم زوربگم که همیشه زیر دست نیستم
! من در عین بی گناهی گناه کار شدم! من از پاکیم دفاع کردم
من به کور رنگی رسیده بودم هیچ رنگی از زندگی رو تشخیص نمی دادم من قدر
داشته هامو نمیدونستم! من کور شده بودم و نمیدیم همین لادن که منو، طرز
! زندگیم و مسخره میکنه آرزوی داشتن خانواده داره آرزوی یه سرپناه
من از دختر بودن خودم متنفر شدم چون خانوادم بهم یاد ندادن از چیزی که هستم
! لذت ببرم! چون همیشه تظاهر می کردم
گریم شدت گرفت و ادامه دادم
! من اشتباه کردم قبول دارم! اما پسر شما هم مقصر بود
مواد مصرف کرده بود و مشروب خورده بود قصد تعرض به منو داشت من مجبور
بودم از خودم دفاع کنم! من فقد یه ضربه با آباژور تو سرش زدم حتی پزشکی
! قانونی هم تایید کرد که با اور دوز تموم کرده
من دیدم افتاد رو زمین و کف از دهنش خارج و شد میلرزید!

! من زمانی فهمیدم چیا رو از دست دادم که دیگه دیر شده بود برای جبران
خانوادم طردم کردن! از شهرمون به تهران اومدم! من باید رشد میکردم باید
! زندگی و از الان شروع میکردم! بس بود هر چی گند زدم
(درس خوندم ، با پول مهریم مطب زدم ، خونه خریدم
! منی که تا سره کوچه نمی رفتم باید گرگ میشدم تو این شهر
حکم من با خداست نه بنده خدا! ولی اگه هنوزم میگی که طلاق، من حرفی ندارم و
! میپذیرم
! سرمو بلند کردم و بهشون خیره شدم
! ارسلان با اخم نگاهم کرد و رو به مادرش گفت-یه چیزایی هنوز مجهول مونده
:اردلان تو اون شهر چی میخواست ؟
مادرش نگاه غضب ناکشو از من گرفت و گفت -رفته بودیم مسافرت ولی سفر
آخرت بچم شد! من هم بچمو از دست دادم هم بابای بچمو! شوهر من بعد از این
! اتفاق سخته کرد و مرد! تو همه ی مارو بدبخت کردی
با بغض نگاهش کردم و گفتم
شما میخواین با گناه کار جلوه دادن من بچتونو تبرئه کنید و آبروشو بخرید! -
جواب خدا رو چی میدید! من به اندازه کافی تاوان دادم! به ارسلان نگاه کردم و
گفتم -هنوزم دارم با از دست دادن عشقم تاوان میدم! چقدر باید تاوان پس بدم تا
! ببخشید منو
جیغ مادرش دوباره بلند شد -دختره چشم سفید جلو خودم خجالت بکش بی حیا از
شوهرت حداقل شرم کن تو به اندازه کافی گناهکار هستی نیازی به پرونده سازی
نیست! اخ خدا قلبم! این دختره رو از جلو چشمم دور کنین!
اسماء رفت سمت مادرش و ارسلان با خشم نگاهم کرد و گفت -سخنرانی بسه!

پاشو!

از جام بلند شدم که مادرش با حرص گفت - فکر نکن دل من خنک میشه داغی
! رو دلمون گذاشتی که با هیچی سرد نمیشه

... میگو سکوت آدمیزاد بوی دلخوری میده ، پر حرفیش بوی دلتنگی "
من میگم وای به حال آدم دلتنگ دلخور ،
"! . . نه میتونه سکوت کنه نه میتونه حرف بزنه

ارسلان منو کشوند سمت حیاط و درو باز کرد و گفت - برو
! با بغض برگشتم نگاهش کردم - من بی گناهم
اونم شاکی نگاهم کرد و گفت - تو ازم مخفی کردی همه چیو پنهان کردی من چطور
بیخشمت!

اشکم شدت گرفت - غلط کردم ترسیدم از دستت بدم!
یه دستش به در بود و یکیشو مشت کرده بود ابروهایش محکم بالا نگه داشته بود تا
! صداس نلرزه - برو آرام
درو بست!

! دستمو جلو دهنم گرفتم و راه افتادم سمت انتهای کوچه
! مثل این مستو ملنگا تلو تلو میخوردم و راه میرفتم! هنگ بودن اصلا! چی شد یهو
! هی خوشگله در خدمت باشیم -

اشکم چکید! حاشا به غیرتت مرد! تا برسم خونه هزاربار زمین خوردم و بلند
! شدم

! رسیدم خونه و کلید انداختم و وارد شدم

با تمام وجود غمگینم!"
"!... شادیم، ماله سال ها قبله

قسمت بیست و یکم
من از زندگیم نمی گذرم اگه ارسلان به خاطره یه اتفاق قدیمی میخواد نابودش کنه
! من نمی دارم

من از زندگیم از بچم نمی گذرم از عشقم نمی گذرم!
... هرچقدر هم که ارسلان بهم بد کرده باشه باز من پای زندگیم وامیستم

هیچ مترسکی را شبیه گرگ نساختند شبیه پلنگ"
یا خرس هم نساختند ، به گمانم هیچ موجودی
"... ترسناک تر از آدمیزاد نیافتند

! ارسلان درو باز کن! میدونم خونه ای.رحمت به بچت بیاد نامرد-
با بی حالی نشستم جلوی در خونش!صدام از جیغایی که زده بودم گرفته بود ، پنج
! روزه میام جلوی دره خونش تا حداقل بزاره نازلی رو بینم ولی حتی جوابم نمیده
! گوشیم زنگ خورد بی حوصله از کیفم درآوردمش مریم بود
! تماسو وصل کردم-الو آرام کجایی تو
! زدم زیره گریه -مریمم ارسلان درو باز نمیکنه! دارم دق میکنم
!، آرام دیوونه باز رفتی جلو دره خونش ؟ انقد خودتو کوچیک نکن دختر-
! تو درک نمیکنی ! عشقت پیشته من چیکار کنم -
همونجا بمون میام دنبالت جایی نریا!-
از جام بلند شدم و زنگ و زدم رو به روی دوربین ها وایسام -ارسلانننننن ظالم

ظاااالم ، چطور میتونی منو اینجوری ببینی و غیرتت خفت نکنه ! من زنت نیسم ؟
نامرد بچه منو تو کشتی حداقل نازلی رو ازم دریغ نکن (زجه میزدم و گریه
! میکردم
! ارسلان ظالممممم -
! با گریه نشستم همونجا
این انصاف نیست من از جون و دل براتون وقت گذاشتم ! جیغ زدم -نازلی بچه -
منم هستتتتت!
اون موقعی که از ترس شب ادراری داشت کجا بودی ، من براش مادری کردم
منننن! حق نداری ازم بگیرییش ظالممممم!
خانم پاشو برو ! پدیره ما رو درآوردی تو ! دفعه دیگه زنگ میزنیم به پلیس! هر -
روز هرروز اینجایی من نمی دونم آقای تاجیک چرا کاری نمیکنه!
! والا ماهم آسایش میخوایم این که نشد زندگی
! بله شما درست میگیذ بفرمائید خواهش میکنم دیگه تکرار همیشه -
خدا به چه خفتی رسیدم ! با صدای مریم که داشت از اون مرد عذر خواهی میکرد از
! جام بلند شدم و رفتم سمت ماشین مریم
! چند لحظه بعد مریم سوار شد و حرکت کرد
چیزی نمیگفت ولی معلوم بود ناراحته!
" . . . حرف است فراوان و دگر حوصله ای نیست "

آرام اول بریم آزمایشگاه من جواب آزمایشمو بگیرم! -
نگاهش کردم -آزمایش چی ؟
نیم نگاهی بهم انداخت و گفت -فکر کنم حاملم! ینی علائمش که اینجوری نشون

میده !
خیلی خوشحال شدم برات -
لبخندی زد و چیزی نگفت
برگشتم سمت پنجره ... غم عالم توی دلم بود به مریم حسودی نکردم و ولی
حسرت خوردم !
رو به روی آزمایشگاه نگه داشت و منم باهاش پیاده شدم
دلم می خاست هوا عوض کنم
توی پذیرش نشسته بودم که یه چهره آشنایی دیدم
آره خودش بود ... پسر عموم مجید با زنش
این جا چیکار میکرد
اونم متوجه من شد و نزدیک اومدن - آدینه خودتی!
سلام -
رو به زنش هم سلام دادم که با خوشرویی جوابم داد
دختر تو کجایی معلوم هست ؟ طاها در به در دنبالتنه!
بعد رفتنت میدونی چه اتفاقی افتاد
نه -
زن داداشت تصادف کرده افتاده رو ویلچره!!! رضا روش خواهر زنشو گرفته، -
همون که بیوه بود ! مادرت شکسته شده
طاها هم ازدواج کرده خداروشکر دختر مقبولیه
بابام؟ -
نگاهشو ازم گرفت و گفت - بابات سابقه بیماری قلبی داشت دوسالی میشه فوت
کرده !

! هیچ حسی به این موضوع نداشتم هیچ حسی
! ارثو تقسیم کردن سهمت دسته طاها هست دنبالته هم برگردونتت هم بهت بده -
! به اندازه خودم دارم -
! شمارتو بده حداقل طاها از نگرانی در بیاد -
! بعد هشت سال -
اون همیشه هواتو داشت ولی اقات نداشت بیاد پیت! -
شمارمو دادم و رفتن بعد رفتن اونا مریم هم اومد و سوار ماشین شدیم! مجید
! همیشه یکم خاله زنک بود مغزمو خورد از بس حرف زد
! شاید تنها چیزی که خوشحالم کرد خبره حاملگی مریم بود
خوش به حالش حداقل شوهرش واسه بچش ارزش قائله نه مثله ارسلان که بچش
! مرد عین خیالش هم نبود
"!!! . . . دلم پر است ، پر آنقدر که اضافه اش از چشمانم می چکد"
! مریم منو رسوند و رفت
از پیاده روی میومدم تا وارد مجتمع شدم سرایدار اونجا نزدیکم شد - سلام خانم
! دکتر این پاکت امروز براتون اومده
! آها مرسی -
پاکتو رو کانتر انداختم و رفتم تو اتاق لباسمو عوض کردم برگشتم تو هال و پاکت و
! برداشتم که چشمم به آرم ترازوی عدالت افتاد
!!!!!! همونجا نشستم و پاکتو باز کردم احضاریه طلاق
! نه اشکم ریخت نه بغض کردم فقد خیره شده بودم به این نامه

! دیگه غرورم و نمی شکونم بسه هرچقدر خار شدم

روزگاریه که آدما ،

! . . . میکشنت بعد تو هفتت زار میزنن

امروز جلسه اول دادگاه بود زودتر از ارسلان تو دادگاه حاضر شده بودم و حمید به عنوان وکیل همراهم بود! توی این هاگیر واگیر حامد هم باهاش اومده بود با دمش از خوشحالی گردو میشکوند!

چندی بعد ارسلان مثل همیشه جدی و مغرور وارد راهرو شد نیم نگاهی بهم ! انداخت و چیزی به وکیلش گفت و اومد طرف من

آروم نگاهش کردم و چیزی نگفتم! حامد اومد و کنارم وایساد با تعجب به این حرکت حامد نگاه کردم و برگشتم سمت ارسلان!

! ارسلان با خشم سرشو پایین انداخت و گفت -توافقی تمومش کنیم

! پوزخندی زدم و گفتم -تمومش میکنم

با تعجب نگاهم کرد و نیم نگاهی هم به حامد انداخت که زودتر از اون وارد اتاق شدم !

! به حمید گفتم توافقی هرچه زودتر از هم جدا بشیم

! همه ی کارا با حمید بود علت طلاق هم عدم سازش بود

شرط طلاقم دیدن نازلی بود که ارسلان قبول نکرد منم گفتم در غیر این صورت طلاق نمیگیرم!

! داد و بیداد کرد ولی من حرفم همون بود

باورم نمی شد این مرد ارسلان باشه که با سنگدلی منو از خودش میرونه! جلسه

! تموم شد بدون هیچ نتیجه ای

! جلوی در با حامد وایساده بودم که حمید هم اومد
تا خواستیم بریم ارسلان از پله ها پایین اومد و صدای حمید زد باهم کمی دور شدن
! که دیدم حمید سرشو پایین انداخت و ارسلان با خشم داره بهش چیزی میگه
! آرام دیوونه نشی یهو طلاق نگیری -
با تعجب به حامد نگاه کردم که گفت -راحت کن خودتو این مرد انقدرام ارزش
! نداره
برگشتم و چیزی نگفتم! چرا باید از ارسلان طرفداری کنم وقتی اینجوری منو
! کوچیک کرد
! حمید اومد سمتمون و ارسلان نگاه غضب ناکی بهم انداخت و سوار ماشینش شد
! چی شده حمید -
چی بگم آرام! ناراحت شده از دستم که وکیل اون بودم و. میخوام زنشو ازش جدا -
! کنم
وا خودش احضاریه طلاق فرستاده چه ربطی به تو داره خوددرگیر! -
! بی خیال بیاین سوارشین بریم -
جلسه ی آخر بود و تقریبا همه چی تموم شده بود دادگاه حکم آزمایش عدم
! بارداری داده بود که منفی اعلام شد
! صیغه ی طلاق که داشت خونده میشد حس کردم به اغما رفتم
! شده بودم مرده متحرک
برگشتم سمت ارسلان با حس خاصی تو چشمام نگاه کرد
من چطوری از این مرد بگذرم؟
ارسلان بدون اینکه به قاضی نگاه کنه و ازم چشم برداره گفت -آقای قاضی من
! پشیمون شدم طلاق نمیدم

نفسم حبس شد ! حامد با تعجب برگشت سمت من و نابارور گفت - نه نه ارسلان
! نامرد

قاضی با خوشحالی چیزی میگفت که من نمی شنیدم و زل زده بودم به ارسلان که
اومد مقابلم و در مقابل چشمای بهت زده ما دستم و گرفت کشید بیرون از اتاق
! دادگاه

! هیچ حرکتی نمی کردم! دست و پام سر شده بود
! وقتی تو ماشینش نشستم و قفل مرکزی رو زد تازه فهمیدم چی شده
میخواستم جیغ بزنم ، فحشش بدم ، بزنمش! ولی توانشو نداشتم انگار روم بختک
! افتاده بود ! نه صدام در میومد نه دستام حرکت میکرد انگار فلج شده باشم
! سرم و به شیشه تکیه دادم و دیگه چیزی نفهمیدم

قسمت بیست و دوم

چشمامو باز کردم و اولین چیزی که دیدم صورت نازلی بود که تا نگاه منو دید از
! گردنمو گرفت و کلی بوسیدم

محکم بغلش کردم و به خودم فشردمش!

خوبی دختر نازم ؟ الهی من فدات بشم ! جونم جونم -

! نازلی بسه دیگه بیا اینور تا مامانت غذاشو بخوره -

! نازلی همینجور که سرش تو گردنم بود گفت - دلم برات تنگ شده

! حرفو بیار میزنن -

! نازلی با بی میلی رهام کرد و از اتاق خارج شد

با اخم به ارسلان نگاه کردم که سینی و روی پاتختی گذاشت و خودشم نشست روی
! تخت

چرا منو آوردی این جا!؟ -

! با لحن مظلومی و تخریبی گفت -جات همینجاست
! اع؟، اونوقت کی بود می خاست طلاق بگیره -
! کلافه دستی تو موهاش کشید و گفت - بیا غذاتو بخور
دست به سینه شدم و با صدای نسبتا بلند گفتم -جواب منو بده! آقای به اصطلاح
محترم برای چی نذاشتی تموم بشه؟ مگه من مسخره توهم! واسه چی تمومش
! نکردی
متقابل اونم صداشو بالا برد و گفت -نتونستم ارهههههه! نتونستم طلاق بدم، همین
چند مدت هم به زور تحمل کردم نبودتو! راضی شدی؟! میخواستم خودمو امتحان
! کنم باید می فهمیدم احساسم بهت چیه!، عاده یا عشق
اشکم چکید روی گونم با صدایی که از فرت ناراحتی می لرزید با ضجه جواب
دادم -منو سکه یه پول و کردی جلو خانوادت!
و از خونه پرتم کردی بیرون، با اینکه فهمیدی من مقصر نبودم!، جلو دوستم و
شوهرش خارم کردی و مثله یه آدم بی ارزش کشوندیم دادگاه، احضاریه طلاق
! فرستادی دره خونم خوردم کردی
! دستم رو سینم مشت شد حس میکردم قلبم درد میکنه
جلوی در و همسایه زلیل شدم و تو غرورتو بزرگ تر کردی! بچمو کشتی ولی من -
مثله بچه خودم از بچت نگهداری کردم!
این همه ظلم کردی بهم بس نبود؟ که با تیر آخر و احضاریه طلاق اون یه ذره
جونمم ازم گرفتی؟! حالا میگی میخواستم امتحان کنم!!! اینجوری خودتو توجیح
میکنی؟!
! من یه لحظه بدون تو بودن و نمی تونم تحمل کنم بعد تو راضی به طلاق شدی
ارسلان نگاه شرمنده و نگرانی بهم انداخت و جلو تر اومد و گفت -باشه باشع

! تمومش کن الان حالت بد میشه
دوباره ضجه زدم - تو آدمیییییی!، تو چجور مردی هستی وقتی بال بال زدن منو جلو
در خونت میدیدی و دم نمیزدی!
حالم بد میشه؟؟؟ از این بدتر رررررررر؟ ظالم، نامرد!، کاری تو با من کردی و شمر
! هم نکرد
حالم داشت بد میشد قلبم به سرعت میزد و باعث میشد نتونم درست نفس بکشم
و مجبور بودم از دهن نفس بکشم که سینم به شدت بالا و پایین میشد! درست مثل
! زمانی که خیلی میدویی و نفست به زحمت وارد ریه ات میشه
ارسلان با دست پاچگی اومد طرفمو کشیدم سمت خودشو محکم بغلم کرد و به
خودش فشاردم - غلط کردم بسه! آرام بسه کشتی خودتو هییشششش بسه! ببخشید
! مشت کم جونی به سینش زدم - ولم...کن..ول..ولم کن میخوام برم
جات همینجاست کجا بری! هشششش بسه نفست رفت! -
با گریه که دیگه به سکسکه افتاده بودم گفتم - من..تاوان دادم...عذا..بم نده! تو
. . . منو هر بار منو میکشی و زنده میکنی... من دیگه طاقت ندا..رم خستم
باشه من غلط بکنم ولی توهم یکم در کم کن! برام مثله تیغ تو گلویی نه میتونم -
بالا بیارمت نه قورتت بدم! منم تو فشارم منم هنوز هضم نکردم اتفاقات اخیرو! ولی
هر کاری کردم نتونستم بی خیالت بشم و بزارم اون حامد دیوس به مراد دلش
! برسه
! یهو یه حرف خیلی بی ربط زدم
! بعد اون جریان بابام منو یه هفته تو زیرزمین خونمون حبس کرد -
اشکم شدت گرفت و با هق هق ادامه دادم - واسه همین از جاهای تنگ، و تاریک
! میترسم

! مثله بچه ها برای ارسلان خبرچینی میکردم
منو زد خیلی زد! رضا بهم گفت ..بهم گفت هرزه!-

! هق هقم اوج گرفت

! غلط کرد مردیکه -

من بخشیدم هرکسی که بهم زخم زد و حلال کردم! تو هم بخشیدم!-
پیرهنشو با گردن بندی که خودم براش خریده بودم و تو مشتم گرفتم و سرمو بالا
تر اوردم و تو گردنش فرو کردم نفس عمیقی کشیدم و با بیحالی گفتم
... ارسلان دیگه منو عذاب نده ..من تاوان دادم ...به اندازه کافی تاوان دادم . . . -

... زن که باشی "

مهربانیت دست خودت نیست

خوب میشوی حتی با آنان که چندان با تو خوب نبودند،

دل رحم میشوی

حتی در مقابل آنان که چندان رحمی به تو نداشته اند

زن که باشی

زود می بخشی

زود می رنجی

زود می گریی

زود می خندی

" . . . چون سرشار از احساسی

یک هفته از اومدن و موندن میگذشت ولی همچنان با ارسلان سرسنگین بودم ،کنار

نازلی دراز کشیده بودم و خیلی وقت بود که خوابیده بود صدای باز شدن در اتاق
اومد و چشمامو محکم بستم!
! نمیخواهی این اعتصابو تمومش کنی؟ منکه میدونم بیداری -
جواب ندادم که صدایی نیومد فکر کردم رفته! آره دیگه ارزش ندارم یکم منت
کشی کنه! تا یکم بی محلی می بینه جا میزنه نمی دونه دارم از دوری آغوشش جون
! میدم بازم ندیده میگیره
با حس ارتفاع گرفتن از رو زمین با ترس دستمو رو دهنم گذاشتم و به ارسلان که
منو روی دستاش بلند کرده بود خیره شدم که گفت -باید زور بالا سرت باشه؟!
! با حرص زدم رو بازوش و گفتم -نمیگی جیغ می کشم بچم بیدار میشه
! عوووف چه بچم بچم هم میکنه نزار امشب یه بچه بندازم تو شکمتا -
! با مشت زدم تو سینهش -بی حیا! بزارم زمین
! وارد اتاق خودمون شد و درو با پاش بست
آروم روی تخت گذاشتم و روم خیمه زد و گفت -خدایی تا کی میخواستی بغل منو
! ول کنی و به خودت سختی بدی
دستم رو سینهش فشار دادم و گفتم -تا هر وقت آدم بشی! برو کنار جیغ میزنما برو
! کنار
! چند لحظه نگاهم کرد و یهو بلند شد رفت اونور تخت و پشت به من خوابید
یکه خورده نگاهش کردم ، ینی ناراحت شد؟ نه خب پسره اومده منت کشی چرا
!!! شورشو در میاری! تو نمیدونی بدش میاد پشش بزنی
اهههه حالا چیکار کنم! بیا حالا من باید ناز بکشم! خب تو که جون میدی براش این
اداهات چیه!
سرم و پایین انداختم و دستم و گذاشتم رو پهلویش و تکونش دادم و صداش زدم -

ارسلان؟؟؟

! چقد لوس شدی تو -

! نچ خب ببخشید -

! برگشت سمتو جدی گفت -دیگه تکرار نشه

باش! الان چیکار کنم تا دلخور نباشی!؟ -

به بغلش اشاره کرد و گفت -بیا این جا فعلا اومممم برای منت کشی هم میتونی از

! بوس شروع کنی

! با لبخند نگاهش کردم که چشماش شیطون تر شد

آروم تو بغلش خزیدم به اندازه این مدت دوری که انگار یه عمر برام گذشته

! صورتشو غرق بوسه کردم

! . . . خدایا ازت ممنونم

تو جنگ با کسی که دوستش داری هیچ بردی وجود نداره "

"! . . . همش باخته

داشتم غذا درست میکردم و از صبح حالم بد بود انگار آسمون یه وجب بالای سرم

! بود

! ولی با این حال نمیخواستم ظهر گشنه بمونیم

بوی پیاز داغ که بهم خورد یه لحظه حس کردم کل جونم اومد تو دهنم دویدم

! سمت دستشویی و بالا آوردم

! وای خدا مردم این که چه حالیه من دارم

نشستم رو کاناپه رو به روی کولر! گرم بود کلافه بودم! پوووووف اصلا میزون

! نبودم

با بدبختی با شال هی جلو دهنمو میگرفتم یه سر به غذا میزدم هی برمیگشتم دراز
! میکشیدم! کرخت و بی حال شده بودم
رفتم تو حموم تا دوش بگیرم شاید حالم بهتر شه تا دره شامپو باز کردم و بوی توت
! فرنگیش بهم خورد حالم بد شد و بالا آوردم
! اینم از حموم کردنم! جونم بالا اومد تا اومدم بیرون
دو ساعت همون جوری با حوله خوابیده بودم که صدای در و بعد ارسلان که صدام
! میکرد اومد
! با بیحالی گفتم -این جام
چند دقیقه بعد تو چهارچوب در حاضر شد و گفت -اع اینجایی خانوم اوممم صبر
کردی من لباس تنت کنم؟
! وای خدا آره بیا کمکم کن لباس بپوشم -
نگاهش نگران شد و اومد رو تخت نشست و دستم و گرفت -چرا؟ چته؟ مسموم
شدی؟
! نمیدونم ارسلان چقد سوال می پرسه آه -
خودمم از لحن حرف زدنم تعجب کردم ارسلان با اخمی که از رو دلخوری بود
کمکم کرد تا لباس بپوشم!
! ببخشید عشقم یکم عصبی شدم به دل نگیر -
بریم دکتر؟ -
! نه فداتشم گرما زده شدم حتما -
با تعجب گفت -نچ اسپیلد که روشنه!
! نمیدونم گرممه -
عصر بود و داشتم توی رنگ زدن نقاشی به نازلی کمک می مردم که یهو گفتم -

ارسلااااان

ارسلان که داشت تلوزیون میدید بدون اینکه برگردن طرفم گفت -هوم؟

هوم چیه ؟ نمی تونی بگی جانم !ازت کم میشه بگی جانم خانومم؟! -

! با تعجب نگاهم کرد و گفت -جانم خانومم چیه

! من دلم انبه میخواد خیلی زیاد -

! فردا برات میخرم -

! نه الان میخوام یه کار ازت خواستم آخه چقدر تو بدی خدا آدمو محتاج تو نکنه -

تعجبش بیشتر شد و گفت -آرام پریودی؟ تا جایی که میدونم تاریخش برا الان

نیست خوب یادمه من باید پونزدهم هر ماه این اخلاق تورو تحمل کنم ولی هنوز که

پونزدهم نی!

عصبی نگاهش کردم و گفتم -پریود چی؟؟؟ من اصلا الان سه هفته هس پریود

...نش

با ترس به ارسالان که گنگ نگاهم میکرد و منتظر بقیه جملم بود نگاه کردم . سریع

با هول دویدم طرف تقویم با یه حساب سر انگشتی میشد گفت الان سه هفته هست

!!!!!!! من پریود نشدم

آرام چرا یهو جنی میشی تو؟ -

با حال زاری برگشتم طرفش و دستمو گذاشتم رو سرم گفتم -ارسلان الهی بگم خدا

! چیکارت کنه

یکه خورده نگاهم کرد و گفت -اع چرا؟ مگه چیکار کردم!؟

سه هفته هست پریود نشدم !دیگه چه کاری باید کنی؟؟؟ کاری هم از دستت بر -

! نمیاد الان

... با بیخیالی برگشت سمت تی وی و گفت -خب حالا منو بگو گفتم چی ش

یهو برگشت سمت منو با چشمای درشت شده خیرم شد و گفت -توهم به همون
! چیزی که من فکر میکنم فکر میکنی
چقدر گفتم مواظب باش، اگه هنوز رحم نازک باشه چه غلطی کنم بدون زیر نظر -
دکتر رفتن اگه بمیرم چی؟
حرص نکن بابا میدونی از سقطت چقدر گذشته؟ فردا میریم دکتر ببینم چه -
شاهکاری کردم!
! نشستم کنارش و گفتم -آقای پدر بچت انبه میخواد
ارسلان با غر از جاش بلند شد و با لحن بانمکی گفت -ای تو ذات پدرش هنوز
! نیومده خورده فرمایش شروع شد
خندیدم با حس خوبی دست رو شکمم گذاشتم!
! خلاصه فرداش رفتیم آزمایش
جواب مثبت بود و دکتر هم گفت که مشکلی برام وجود نداره با ارسلان جعبه
!! شیرینی گرفتیم و رفتیم خونه مادرش
بعد از اون جریان ها مریم کلی باهاش صحبت کرد و تا حدودی قانع شد که من
! تقصیری نداشتم و تازه یکم با من بهتر شده بود
شب کنار ارسلان نشسته بودم و داشتم موهای نازلی رو میبافتم که گوشیم زنگ
! خورد
ارسلان برگشت سمت منو گفت -کیه ؟
نمیدونم ناشناسه! -
! جواب بده -
... الو -
! آدینه -

با تعجب دست رو دهنم گذاشتم و به ارسلان که با نگرانی نگاهم میکرد چشم
! دوختم

! الو آدینه! منم طاها!-

! اشکم چکید روی گونم! چقد دلم براش تنگ شده بود
داداش!-

! جان. داداش-

! چشمامو بستم و چیزی نگفتم! حس میکردم خوابم و دارم خواب میبینم

! ارسلان نزدیکم شد و دست گذاشت رو پام

! طاها کجایی-

! اونم مثل من بغض کرده بود

! برگرد آدینه-

! لحنش ترس به دلم انداخت

چی شده داداش؟-

آدینه... مامان! مامان الان چند روزه از پیش ما رفته میخواستم زودتر بهت زنگ -

بزنم ولی درگیر کارای کفن و دفن مامان و مراسم بودم فردا چهلمه کلی با خودم

! کلنجار رفتم تا بهت بگم

! دستم رو قلبم نشست ارسلان نگاهش نگران تر شد

مامان!!!-

! بیا آدینه زود بیا-

گوشیو پایین آوردم! ارسلان آروم پرسید-چی شده آرام! طاها بود؟

! با بهت نگاهش کردم گفتم-ارسلان مامانم... مامانم هم رفت

با ترس تو چشمای ارسلان نگاه کردم و گفتم-دلم به بودنش خوش بود دیگه

! ندارمش تنها تر شدم
ارسلان بغلم کرد و گفت
چرا تنها خودم تا تهش نوکرتم! اصلا فردا تعطیله میریم شهرتون! خوبه؟ -
سر تکون دادم و رو به نازلی که کارتون میدید گفتم
! نازلی مامان بریم بخواب دیر وقته! م..من برم...برم وسایلمون و جمع کنم -
! ارسلان غمگین نگاهم کرد - برو عزیزم
گیج و مغموم با نازلی از پله ها بالا رفتیم و بعد از خوابوندن نازلی وسایلمون و تو
! دوتا ساک جمع کردم
! دراز کشیدم روی تخت
من رابطه نزدیکی به جز طاها با بقیه اعضای خانوادم نداشتم ولی الان حس میکنم با
از دست دادن مامانم یه خلأ بزرگ تو زندگیم به وجود اومده! طاها خیلی وابسته
! خانواده بود ولی برعکس من، بیشتر با خودم بودم تا بقیه اعضای خانواده ام
از مرگ مادرم ناراحت شدم ولی نمیدونم چرا واکنش خاصی بهم دست نداد شاید
چون خیلی وقت پیش به خودم یاد دادم که ندارمشون! اما یه جایی از قلبم یه سوراخ
بزرگ درست شده بود یه خلأ، همه ی این سالها دلم خوش بود که هستن!
ولی الان دلم خوش نیست دلم انگار داره میترکه!
پامو که تو کوچه قدیممون گذاشتم نفسم بند اومد با دیدن دود اسپند و جمعیت
جلوی در و

قسمت بیست و سوم

پارچه های سیاهه روی دیوارها و مردم سیاه پوش جلوی در که عده ای وارد یا

خارج میشدن چشمم به آدمهای آشنا میافتاد که با تعجب و بعضی با کنجکاوی بهم نگاه میکردن! ارسلان بعد از آوردن ساک منو خودش کنارم وایساد و با دستی که پشت کمرم گذاشت و نگاهش به آرامش دعوتم کرد و هدایتم کرد سمت خونه !
! آروم آروم سمت در قهوه ای انتهای کوچه قدم برداشتم
به جلوی دره حیاط که رسیدم چشمم به طاها که لبه حوض نشسته بود دستشو رو !
چشماش گذاشته بودو آروم گریه میکرد خیره موند
طاها!-
! بیشتر شبیه به زمزمه بود ولی انگار شنید که برگشت سمتم
! چقدر جاافتاده شده بود عزیز دلم
با نگاهی متعجب به سر تا پام از جاش بلند شد که چشمش به نازلی و بعد ارسلان
! پشت سرم افتاد
! نزدیکم شد و تو چشمام پرسشی نگاه میکرد
! سلام داداش -
! بی هوا به آغوشم کشید و گفت-سلام بی معرفت
! چقدر عوض شدی
سرم و عقب کشیدم و گفتم -پیر شدم ؟
نه ولی کو سیبیلات؟-
! لبخندی زد که یهو به گریه تبدیل شد و دوباره بغلش کردم
! دلم برات تنگ شده بود داداش -
! طاها رو به ارسلان سوالی نگاه کردم که گفتم -ارسلان شوهرم و نازلی دخترم
طاها متعجب به ارسلان دست داد و به داخل راهنماییمون کرد!
خبر مرگ مادرم تلخ بود گس بود ! تنهاتر شده بودیم هم من هم طاها ! چقدر بی

معرفت بودم که برای چهلم مادرم اومده بودم!! بی معرفت تر اینکه چرا گریه
! نمی کردم

! با نشستن درسا کنارم نگاهم بهش افتاد و لبخند کم جونی بهش زدم

! دختر ریزه میزه و فرزی بود و البته خوش برخورد و گرم

چیزی احتیاج نداری آدینه جان؟ -

نه راحتم! -

یه وقت نگگی چه پروع که انگار صاحب خونس! -

بخدا طاها کلی سفارش کرده بهت بد نگذره!

! نه عزیزم من راحتم توهم راحت باش با من -

چشم من برم به طاها سر بزمن پتو از روش کنار نرفته باشه! رو به رو کولر هم -

! خوابیده! ببخشیدا

برو عزیزم منم دیگه باید بخوابم! -

! پس شبتون بخیر -

! به رفتنش خیره شدم! چه انتخاب خوبی طاها کرده بود برعکس رضا

این دوروز که خونه مامان اینا مونده بودیم طاها با ارسال ارتباط خوبی برقرار کرده

بود و از جریان زندگی من مطلع شده بود، این وسط رفتار خشک و بی تفاوت رضا

آزارم میداد که فقد همون روز چهلم بعد از سلام من، جوابی خشک و خالی به من و

! ارسال داد و رفت

عذرا هم دیدم، بزرگ شده بود و خانم اونم سرد تر از پدرش رفتار کرد!

به ارسال که با لپتاپش مشغول بود گفتم

ارسالان جاتو انداختم نازلی رو بغل کن بچم رو مبل خوابش رفته خسته ای برو -

! استراحت کن

ارسلان نازلی رو بلند کرد و رفت تو اتاق منم بعد از مسواک زدن به اتاق قبلی خودم که حالا هیچ اثری از وسایلم نبود رفتم پیش ارسلان دراز کشیدم محکم بغلم کرد و طبق عادت همیشگی سرشو تو موهام فرو کرد!

کارای انحصار وراثت انجام شد و من ارثمو به طاها بخشیدم با قسم و آیه قبول کرد! این مدت، رضا فقد برای ارث و میراث به این جا میومد

از طاها خواستم منو پیش مادر جون ببره که با شنیدن خبر اینکه مادر جون هفت سالی هست که مرده و من نمی دونستم زیره پام خالی شد

شاید از مرگ مادر جون بیشتر ناراحت شدم تا مامان و آقاجون جوری که بعد این همه مدت این خبر تلنگری شد تا بغضم سر باز کنه گریه کردم و بعد از اینکه فهمیدم خونه باغ قدیمی پر خاطره رو به منو طاها بخشیده گریم دو برابر شد

طاها کلید اونجا رو بهم داد تا برم سر بزمن، میخواستم تنهایی برم دلم تنگ شده بود

ماشین و پارک کردم و پیاده شدم! با کلیدی که طاها بهم داده بود درو باز کردم از دو پله ی ورودی پایین اومدم

خاک و برگ حیاطو پر کرده بود

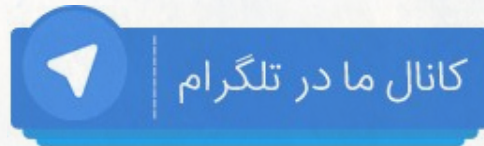
آروم قدم بر می داشتم و تمام لحظه های کودکیم و نوجوانیم جلوی چشمم مثل فیلم اکران میشد

صدای کفشم روی زمین کثیف و خاک آلود حیاط حالم و بد میکرد

وقتی مادر جون بود هیچ وقت اینجا کثیف و خاکی نبود، همیشه آبپاشی شده و معطر بود

وارد قسمت ویلایی باغ شدم، غم عجیبی توی دلم نشست!

درب ورودی خونه رو باز کردم و چندتا پرنده به بیرون پرواز کردن که باعث شد از
! ترس عقب برم
! نفسمو آروم فوت کردم و وارد شدم
نگاهم به پذیرایی افتاد ، از وسیله های اساسی خبری نبود ! فقد چندتا مبل خاک
گرفته قدیمی و ملحفه روشن!
یادمه این جا شبای یلدا مادر جون کرسی رو برپا می کرد و همه نوه ها دورش جمع
! میشدیم و اذیت میکردیم و طاها آب دونه های انارو روی صورتمون می پاشید
به آشپزخونه رفتم سماور مادر جون روی کابینت های قدیمی که دراشون باز مونده
! بود به چشم میخورد
تمیزش کردم و با یکی از استکان های مونده داخل آب چکان اونجا چایی داغی
! درست کردم
برگشتم تو هال و نشستم رو صندلی مادر جون ، همون صندلی که طاها میگفت با
! چادر سفیدش به خواب عمیق فرو رفته بود
نگاهم از شیشه کدر شده ی پنجره بزرگ روبه روم افتاد به حوض وسط باغ که حالا
آب داخلش سبز و لجن گرفته شده بود و ماهی گلی های توش که بهونه اومدن به
! خونه مادر جون بود الان روی آب شناور مونده بودن
! بخار چای به صورتم می خورد و گرم میکرد
دلم برای اون روزا تنگ شده بود که توی حوض آب بازی میکردیم و سرما
! میخوردم بعد مجبور بودیم جوشونده های بدمزه مادر جون و بخوریم
! اشکم سر خورد و افتاد رو دستم
! از جام بلند شدم و از باغ بیرون زدم
! . . . این جا رو به هیچکس نمی دم باید همین شکلی بمونه



... پایان

) : مرسی از انتخابتون

لطفا نظر ، ایده یا انتقادی دارید باهام درمیان بزارید منو دنبال کنید در اینستاگرام

) : یا تلگرام بنده

@dokhtare_setayeshgar

http://t.me/dokhtare_setayeshgar

www.romanbaz.ir